

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन
संरक्षण प्रलेख

डेटा संग्रह तिथि 4/5/08
Date of data Collection

अविलेख (Record No.) 66

संस्थान (Institute) <i>Indian Council for Cultural Relations</i> व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection)	पता (Address) <i>Azad Bhanjan</i> ब्लॉक/तालुक (Block) <i>New Delhi</i> राज्य (State)	स्थान/ग्राम (Village) <i>I. P. Estate</i> जिला (District) पिनकोड संख्या (Pin) <i>110002</i>
ग्रन्थ नाम (Text) <i>Mathnawī Subhat al-Abbār</i>	गुच्छ संख्या (Bundle No.) क्रमांक (Manuscript No.) <i>M-64</i> <i>PER MSS 891.551 JAM</i>	
ग्रन्थकार (Author) <i>Mawlānā Nūr al-Dīn</i> <i>ʿAbd al-Rahmān Jāmī</i>	पुस्तक पत्र संख्या (No. of Folios) <i>55</i> पृष्ठ संख्या (No. of Pages) <i>109</i>	
टीका (Commentary)	ग्रन्थ आकार (Size of Mss.) <i>22.4 x 14.5 cm</i>	
टीकाकार (Commentator)	सामग्री (Material) ☒ कागज/तालपत्र/भुर्जपत्र/कपड़ा/चर्म/अन्य (Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)	
भाषा (Language) <i>Persian</i>	चित्र संख्या (Illustrations) पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete) ☒	
लिपि (Script) <i>Nastaʿlīq</i>	लुप्त/भ्रष्ट पत्र संख्या (Missing portion)	
पाण्डुलिपि समय (Date of Manuscript) <i>1320 AH</i> <i>(1902 AD)</i>	ग्रन्थ स्थिति (Condition) ☒ (Good/Bad) <i>Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle</i> Storage - ☒ Good / Bad <i>(Almirahs / Floor / Open Space / Others)</i>	
लिपिकार (Scribe)	सूचीपत्र आधार (Source of Catalogue) <i>विवरणपरक/हस्तलिखित/वैचारिक/वर्णानुक्रम</i> (Descriptive/Handlist/Perennial/Alphabetical)	
विषय (Subject) <i>Mathnawī</i>	टिप्पणी (Remarks)	

Signature of Surveyor



INDIAN COUNCIL
FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI

Accession No. M 64
Call No. PER MSS 891.551 JAM

V-10

PER MSS N64

M

1

580

ICO00000166

V-96

ICO0000166



الشکر بجزان گرفتیم
 که در خست بافت بکار

سپهران الطول که دست کرد پال میان از رخسار پنهان
 فصل و صفت صدق که دامن در پستیاری قوامی نکست آخر
 برکت با عل لطف اتمان و ناطقت بر یک را پشت آید منت
 و لا پس الق اندران در وقت انکا درشت فاسیت و طاعت
 بلا شیکه بیکر است شام و صورت افلا مدها معالی سپهر است
 که درستان طابع و شمس است به پیش بگردانده است و کار
 با لیل که پاکشت را هم نایند آن نه پیش را در بیکدم صفت پاره
 خند و قد است برسم بخشیم و غنم ریزه خندلی است یا با یکدیگر بخشیم

عجب که کز لایق طبع دیوانه که از سر تا پا نظر از آن کلاه
 در کمان چرخه و نگاه از اعتباری چون محال است پنهان هر چه بوده در چون
 خیالات نمک پستان بغرض آورده با این همه میسر و ارم که پر کلاه
 شمشیر منس با پر از حال کرده جسدی نمایان بجز عاری را پر کمال

جای که قوی گشت به طاعت	نقد است زانرا پایا است
جوان لال ز تان ناز و مستی	که آرد دست نقد میند
باشد نظر خفته ناپ	افتد بنی گشت به ملک
یار بایب میان افکند	عاقبت انقباض ناکند
یکی سبزه که جلا تاب میست	مرحمت که در چای سبزه است
بالا و فاش درین دار	دزد است مانند آن کردار

و این سلام علی محمد صلی الله علیه و آله

ابتدای بسم الله الرحمن	الحسین التتالی الاحیان
میکنم از هم این آب است	نمک کجاست دل اهل نبات

تا خطه کدایم سهارا	در زبان خارکات اعتبارا
نور طبله سار است این	کاف طره می تا آری این
آزده پس میره شایخ کرم	خوش الفوخیه الی قدم کرم
لو بهر تازار سپ نهاد	برین غیب در عقل کشار
طالبا ترا در در سپید نیست	نشره لو به کدایم وقت کرم
بری فردوس بغور پیش غلام	نرم کپش که ازین در هر جان
کو بودی در حسن بن	نیت فردوس بنام کرم
تا ندبندی لب الی کرم	شراپه کدپه آری کرم
بت ازیم و بخیرین نام پسند	میخای کرده بدین نام پسند
میر کولی پیایه کافدی و ش	پسینش از کدک طارم کرم
بر تو میت پت دین میا کرم	میخا از حبس جزو قریه سینه
دندل نعمت از بیاع تقسیم	بر تو مشق زمر طلقه مهم
بکده چشم نقش میا کرم	مزلت بان و دوا فاک
آزلاش در سپید کرم	م شد طلع زیایه بنام
دنگوی تو در چشم پت کرم	پاشش بکرم دوا کرم

برادرش عدل مرغ خورشیدش	بیشتر با ایاخته بین مردم پیش
بیشتر ملک بود کاغذ شمار	نخوار در میان کت کت شمار
ابروی نری و قی قی بلبل زار	گفت عدل زدی تا غارتش زار
بایش شربت آیت مال	عشقه کمال شربت کمال
کھا ش ز توین کھا ست	دار و بخشش دل تا بهجت
بکھا ش بکون دانا چه	رومی جا در گفت فضل خدا
نقلایش جز زنده بودم	بشیا طین قوی مردم درم
شکل تشبیه که زنده غایت	فارق هستی شدت ز بخت
با این هستی پاکتر غیب	که در کت پاکیش چپ
شیخ با بلبل قوی تر یافت	صدت هر کشتای ز یافت
کسی از بلبل قی افرایش	عقد حیدر طایل با پیش
فیت در کوشش دل لایق	سج ز نور بازین عفت در کت

در شرح اصل این شعر در تحت توحید و توحش

صدر این محدوده در شرح حکمت

انما الله است وحید	فما الله است وحید
--------------------	-------------------

زمنه شکوفت بر زبان	کی کند فلک کز آریه پناه
سکه فاش چو عقیقه در گشت	باغش شکوفت های گشت
کی شود دلفین خون غشایی	مستی به پد رنگ سپا
شکر بیاغش بود در چای	که شود برین مویش دین
باشگاه ز مردمن گشته زبان	در سپهر موی بعد نطق پناه
ابا الدیمه چمن را گزیند	برده از نوری و کس را گزیند
شاهنشاهی که از بجا می	سکه موی و کرم بای غدا می
آن باریع مقدم از شمشیر	وان تربیت کرم از شمشیر
انگول لیج و قلم کرد رسم	بر سر لوح عدم حرف قلم
حرف کاف قلم تا کبش و	موی فیض زول در کبش و
نمک با سر کمر کرد و دست	نمک با سر کمر کرد و دست
مندان خورشید جفا پست	که بعد از او جفا پست
نیکون حسین پیشه بخش	یک جفا پست زینل کوش
رنگ نیلی جفا پست دلی	که پدید آمد از لبه نیل
ز آنچه در کار کرد و قلمون	از شکاف قلم آورده درون

نقطه طفت آن کوی زمین	راز زینت سکوی جوی زمین
عادت بخت تو آن عالم است	مرکب برده با من خوش گم است
رخشش و داپت خاک بکپس	ز درخشش کردی زدی ندوم
و چنانچم زده نفس بلال	ایک ایک بکشتا به بلال
نهند جا دانه از دل لایه	تا حدین طبع ز پنده پیرا
کرده و اما از زمین بالال	بسپ کر پش از سپیکه خیال
بکف محرش لونا کف آمد	بموجودش که کف کل آمد
با قوتی ز پهن مایه زید	کوش با پیشش همان جوشید
سه طوامد شش آید زبان	انسان که رفت داشت بخت
سما آمد و بایسته مسج	نیت در رشته دخت تم
بانی از حجت از نصیب	میت در دین لیل انوار
آب آینه ز روی کیش	طبع از پند ز صفت ویش
مغ از و غم بر این آینه	با دار و غالی پای ندو
مهر و جدت او پندار	و ابدیت او در دایه تبار
بافت کرد چرخ زینت و تدا	بیت چوب من بخت کرد

از دم جاده مشن و در سر	ز دست بحر پس قبا و سپر
داد و دانایی قوت ایتسج	با دل احب و زمان فصیح
بکلیف کر و شام زشت	دست منهن کل آدم و شست
داد و حکم آدم طمش	تا ج کز نیم نسا و از کرمش
طاعت از ارس و از ایتسج	بر سپند تعلیم نشیت
رشیج سپه بکاف لا علم لنا	سمه کرد و شرح ز انا
پس بد و بد و یکا یکا کیش	ساخت جواب لکیک شش
که بر روی و سپه نسا	بکزان آیتسج و پوزاد
دید و کشاد و پوزاد	که در دل بود و پس از ایتسج
لحن شطوط نه کرد و	چون بگردن نه آیتسج و
روی و پوزاد و پوزاد	پشت بکیش و دی بکلم کرد
رویدام خطش و یقین داد	داد و از و نظرش و شیان
دادش و در شام نهاد	سپدی داد و طبع کلام نهاد
بشت و شش و صفا و بکیت	کرد و عیان شش و پوزاد و شست
توبه شش و بکیت و شست	ز قش و پوزاد و شست

آتش شد آب یله	ریخت آوار روی پان جلیله
نیکو در ملک رشید نام	طالب نوری آواز شایم
خیر نامی که ضایات کنیم	روی در قبله طایبات کنیم
چو کمال شد روی پرپ	جالی نوزش بر روی پرپ
درست تضرع مناجات بر آوردن و در اجابت کعبه حاجات مستجاب کردن	
ای حیات دل مرزده ای	پس روی در مر و محلی
باشی بخشش شکر کفایت	کارش برین کن شیر و کاران
برفازند شیر و زردان	شپه در کشنگاری طایق
قبح برپه زندین آیان	عسد در بکر مت آیان
جرم بخشند و مرغ بخشند	در روی مسه بخشینند
اهری برانی چسبیده چنان	خران قریبندی و قریب
کنج جان سنج بویار چسب	جاریس کنج ایستاده طلم
در پردای کز دسته دکان	نور و صدف نعل از خود کپکان
نقل حکمت ز کجینه دل	نقل حکمت ز کجینه دل

مهر و ماه جگر بر چشک	شادی جان منم از خشت
شده کان از کمر که کشتی	صبح پیش از شبانه
مهرین ملکوت شاسته کال	قبله به دست یکم که کال
تیرا بهان بکن از تو سپس تنج	نقطه با دوده از لاله تنج
مهره و عصمت کلیم منان	بله بخت غریب کنش
خاکه غش تو حشید شش	دانه غش تو حشید شش
لب پر از غش تو حشید شش	دانه پر سپید از لاله تنج
خیمه کشت دل باغ تویم	لار سپان سپخت و ایم
مر که بدل از تو حشید شش	ترا به غیر تو من را نشی پیش
مهر به منیر قدیم کرد آیت	که جسم پرورده از دود
جذب بخت خود پرورده	پر فلک که سپله پرورده
این قرار تمام مستیدی موت	بر شتم جای قدم با از موت
تازه رسپان تا از لاله تنج	بقدر کجا که کین با از رسپان
با بخت پر پیل عالم تن	سکپ این پیل با بخت
عش با ساقی بنیان کجا	دکهن با سینه کرسپان

خیزد کن بر تیر سپه بدین	صحره کن بشاخ شکن
برغم کف خاک پیکان	رفعه شش برغم دیکان
کف نه تیر گیت اشک	بندگی سنی ادبی ریخته
رنج و راحت که چنین است	اثر رنگ دنیای است
سپت رنگ مرزین کوی	دست نیل شعله کوی
مرود را بخت کشت نایم	ما برادر سپه ای نام
پرده پرده نشیال ندید	از سپه پرده روی در کف
کر بسته جز را کبشای	که معرفت در شای کبشای
ز سر دایگان طربان برون	جنبه شد بطلک بزم نشین
خار تیر کبش زاکمش	بل که زاکمش تن کن مشتق
چار دیوار غصه که باده	پیکر شیدت ازین درگاه
عنق منور کبش از پرسم	شاهان مرگش شکم
آب را بر سر آتش بکار	تا شده اگر از دود و بار
باد خاک سپه ز رفیق	خاک تا کن زلم طوفان
نازد کن ز سپه ز لولسا	سپاهان غایب با نهدا

نامی و کاو کہ دوبارہ سیت
سما دیانچ کی از جنس جبریم
ہر چہ القہ بود کہ گشت نای
آتش تائی از نور و دم
نور پاک تو در عالم سپاہ
حق سپاہی کیم دار کمانہ
معنی تکلیف پرانجا ہے را
باشد از پائیکمان دور و نزدیک
آورد از دست زنی و زنی مردی

باسمه یا زکریا زودید
 پشت ماسی بر افراشته
 همه آیت کیستی پیدا
 مشکرم روی تو پدید
 پیایر یا نور بر دم پیای
 پیایر دارم معنی فرا
 جام صورت بشکلی ای
 عظمت پاکیش فرخنده
 ای دلکش بر منم

و خوشه مغفرت در دون دوشمه آخرت بردا

اولین زادہ قدرت علم
از علم بکے تازہ نسل
کہ ہر مٹی خیر البشر است
سکست پی جود و کد سما

که ز نقش در جهان می آید
بستاند و در قلم جلال
که مرا نداشتند شمع زهرت
روی بود اول نگر حشر کار

صورتش کردند آدم نداده	نیشش اصل در وقت از
روشن است این بر سر	که رسم نادر وقت کرده
قبله بنده ما ندارد است	ملت غایب ایچا ده است
از رخس نور دایمی سر	دور رخس کار کشای کلا
طرفش کباب نام نه پرت	کرده فسلین نور فست
آدم ایکه شرف پرست	تاج سر کرده پادشاه
کل شمر دو جانست بل	میت شعی دکلی نموشلی
کل کباب مستن چپارش	نیت جرحشنی از کجش
بود پیش از دست نزه او	بی حسرت علم آواز او
لوح نثار قلم سیاه	که بر رخ چرخ قنارش
رخس با پای بر کعبی بود	کوند رخس ز خربری بود
تا فلک پر کشته سپار	بر در کون شتران کرد
بر رخس ایام بر نه پشته	جار طاقی زعت اسرته
نور رخس از جبهه آدم نه	پیر نهادند ملکب بود
نوح در مکه طوفانی	پشت از دیانت پیشانی

صورتش کردند آدم ناده	میش اصل و جودت از
روشن است این بر سر	کز سم تاد در وقت کرم
قبله بنده و نازد است	ملت غایب اچا ده است
از رخس نور و بای می	وزد و رخس کار کشای کلا
طرقه مش کبان نام نه	کرده نسلیون نونو است
آدم ایک شرف پر	تاج سر کرده پاهش در
کل شمر و جهانست بل	میت شعی دکلی نموشی
کل کتا پسندن چپارش	نیت جوشنی از کوشش
بود پیش از دست نزه او	بی صبر تلم آواز باو
لوح ناز تلم میسج است	که بر رخ چو نه رخا شخت
رخس با پای بر کبر پی بر	کوند و رخس ز جری پی
تا فلک پر کشته سپار	بود که دون شتران کرد
بر رخس لام بر نه شپه	جار طاقی ز دست سرت
نور رخس از جیادرم نمید	پس نه داند ملاکب بحر
نوح در مکه لک فاسی	پشت از دیانت پیشانی

کشتن تا کش منور و بهر	روی لطفش هزاریم رسید
نبهت قیمت او منور و بهر	یوسفش بود بهرگاه کرم
بش جبار پس با آن خوت	لطفش کش بر منور و بهر
صالح از قافله کشن تا کشی	رفت در قافله قافله خوش
دارد صفت سلیمان یاد	رفت در قافله قافله خوش
خانزاد و ب جرم او بقیس	در پس خیال دبا و اکس
با برکی را نه بگوان که تا ز	نرخ آکن رفته که از کجی باز
کند تا بکشد در دست لطفش	علم با بطلب از دست
بر سپهر تشنه لبان پای کند	پرونی مایا شل از دست
بطون داری صدی که شود	یکی را که پیر قدرش نشد
شیر با شکر چال است	اثاب سحر المیا است
پرفیا شرف از تو با مزب	شرفش که مذهب شیخ
دعوت کرد عثمان بهر	کرد بهر خوان نورت کیش
سپر اکشت که کم کرد و نیم	دفعه مدایجی که مکتب نیم
که نبود در بران دست و بر	نیت زین سجده و بر

شب دیگر قدم جان است	بر رخسند و دلائی چون برقی
اخی هر شب آب آشامی	ملا و چو نه نو کردن پلای
کسب تک پس است مکن	لا تا تا کان به دل کسب نه
وقت تن به رخ کشید	فرقت را کند و غلظت رخسید
شاهزادان تو به تبار داشتند	آمد و خاکش کرم مستند
بر نور بصره غنم همان	چون بصره از غنم غنم همان
چشم زدن نور بصره	فی کس به بره افلاک کند
آن روز ابدی جسیع عیند	چشم کیش گویان غلظت برید
چین کند و به دست بی کت	چون بگردون دود و گریه باز
بستم که ز سپید بکشتش	بود لوح و سلم اندر شش
بر در و جیش قلم ضعیف از دل	که قلم نیست قلم زین قلم
از چادر خطا کردید و به دست	یکالش ز سپید بکشتش
فرمود و خط تیره قلم	نشد و نور و قلم بر رخس
یار و رخس که ز کوه کاتند	قلم و رخس را به رخس را کاتند
صدق و عدل آردی و جود	که از رخس آن بهمان اندر کاتند

محمد فی سسر دانی جسته	قرب حق را مقامی رسته
کشته قرب حق اندا کنم	رضی الله تعالی اسم
چهره شاد بر سخن بزر بر خطاب آرا پست و هر خستم بر سعادت از خاتم نبوت خراسن	
اسما طوبیست کی مطلع	منی مسه پاسی برخ
شعله برق تو برق انروز	لذ برق رخت برق پند
ای الفت ز نریت آوا	روی منزل ز نریت کفا
نکرات پود مسه سودا	اشامه پند ز نریت طایا
قاب و حسین میان داریت	قشش مایم منم کیست
با تو آمان کرد در جنگ زرد	سج یا قوت خرابک زرد
کو برین بام بست لایشت	پانزدولت خود یکپشت
رخداشت دوران جگر لای	در صفت کرد حاسه کمران
بک ز نداشت بجز نداشت	دسته اوار از تو جان
کس کز پست نزل سپیکه	در کاسیزه برین کسین
نعل قدی طلب از نیت	خیز از شک فیسار نیت

یمن از گوش غمان شکفت
 گریه میر نه ملک شکفت
 بگفت عرض بدنام و کار
 علم تو بود پے که شکوه
 کراهن که صد پای سپه
 کربلای شهادت نفس
 بمخواب اهل ای کویر
 ملک از غمت خاک شست
 خند مدجده شاد خشت
 خند و سیه غم نشین
 خند از پس تو مپکار
 خند از کس پکت ز غم
 خند غمین با بر سر تو
 خاست از مقصد شاد
 صفا از روی سپهر

طوطی طوطی از این پس شکفت
 نوازان سپک ندرت شکفت
 زور جسم تو پاک عیار
 که ز یک سپک زور و کار
 مرگدای چه ای بر سپ
 کبشاید کس از کا سپ
 خاک بر پا خشتی ندرت خاک
 ایست کنت ترا با کفایت
 مجروح از گردن سار مستن
 در برین خاک نشینان
 دل بعد شاد نشینان
 غم سپهر مدد سیر
 جفت باشد بر او غم
 تو را از کار مدد
 کف ز طباب کف مدد

چرخش رخسار کسب الیه	بنام زین العابدین شکرین
خلع لعل طراز اندر رخسار	طبعها غفلت نماز اندر بخت
از در جوی حسن لعل رخسار	کرده تسلیم بلا دست دیار
پیشانی از رخ کعبه ان سیار	لحاق محراب حق کریم
قدش از مقدم غمزه ان	جدا ازین میدان غالی
کشف اسپ از لعل کعبه	خطیلت درین از پر کعبه
بدان باده سه زینتی	برده بکشت از رخ صدیق
زین بفرق سپهر خیزد	نزد مسدود در رخ سپهر
برین بکشت و فایادین	خوی نشان کن ز جیا عشق
پرست بکن دو سپهر	چرخ و کن اسپد اللهی
آبشاری ریزه نهاری نشان	خاک از اسپه کاری نشان
نحت دولت ز زبوان دبا	توج ملک از پر دغان دبا
زان ازان تا مسدود	سپاسدیک رفاق سپاسم
راه دانی بهر تسلیم	بنی راز حشریم ز سبت
آلودی روی بدین خورشید	در سخای که ز تسلیم

تا دکن عهد کوهی را	و ده دلی عهدی خود مدد را
طمش بر جرم طبا از ن	تق ترش بر سر مدد از ن
عدیی دهر حبسج بر ن	کتران در پستم آید بر ن
بار و بال دشان بر ن	بپایان مدد سر ن
طمان بی سپرد پانی ن	دست بر موی طمان ن
عاصم جایی که گین ن	چشم گریان بر شکرت ن
بره نیست ترطاعت ن	لب بپایان دشان ن
بوکشد خروانین در طیم	بوازده نین دیو سلیم
دو دمای دوام دولت سایه شریاری که سایه دولت	
شرایران بکاک عدلت آرا ده دوست و سپیدکای عدلت	
نحت باج داری که نحت رفت تا جادوان مای عدلت آرا ده	
چون نثارش انگشت کما	نواپسادی ترحیم کند
دکشا ز نزه و گیر پانخت	پرده لغت پیر پانخت
بد جوان نزه که آه کند	که کما گتری شاه کند
شاه دلا کسم دیانخت	که کما کوم ارادت کند

جانی صیغه کیتی در شمس	زیر فتنه کراں پیغمبر مکن
نعل او صفی را ایم بستیغ	کرده پاک اندم در دود حق
لای اعدایت بشید در آفت	چرا و چای نه در شیدا افت
قتل بر سیت که گوهر بارو	بلکه خورشید صفت ز بارو
در پروردگار کست از جودش	مست وینا رخسود پست خا
که چون زار کفش بر کردو	مرکب از دی لبس در کردو
خیل اعدا شکر لی است بر آرد	بست هضم زده یک مشت خا
برق قدرش جود سپید عا	رودش از بکند عا رخ بگوید
سار مظلوم بود سپاسش	ظلم انا فاق براند خدایش
پیش ازین تقدیر بی کج سگوش	ز بیزان کرم کشتی مرف
عدش کنی که عالم در است	انفع مرف جود عا مرف
نام او کو مزلج او رنگ است	که بران بحسب کلام شک است
پنی فضل ازل ایراکر مش	که جودی پست کراں پیش
زات از آج روی یا قدرین	تج سلطان بود در حسین
ای خرد دانه جلال است	نام منیکو نازل نام دشت

خطبه واسپکد نام در دست	سکه رانقلب و قلب دارالت
آنچه منسوب است در نام کمالات	سپت یکم و بعد الم حمد است
منه فرست سپیدی فکر کز آن	چشم ازین دست سپیدی چرخ
نام در شود بکفر نام ترسی	یکنم نام آمده بجز در بی
جز در بر خاک تنی رستگاری	بام حشمت و شادمانی
جسم سپیدی پاک تو	پاک باران کبر فکات نما
تاج دهان پستان مرد بو	کجای ترک نشن مرد تو
لوق بان طفت بقدرت	سر و چشم جان ناک در
چون رود و آشنایه کوپن	پت میدان سخن یکش لب
که شود نظرف نشا پاپ	جوت ماک بعد آن کنای
چشم حریف بود شک پمال	بجز مونی هر شود هیچ کمال
بجز پداست جرد کوفه کند	کشفه از جسد جردی کند
برگردم زو عازر و کس	نیت جردین غرض انجام
تن خود شید بار در خط	سرچو تا ملک هیچ شکاف
رود و شب تانت و بار	فرق با سپند و بار باد

یا فتنه کلام تو در طایف اهل	یا فتنه جان های از طایف اهل
سبب نظم حرام را بدو رسد الا برا که هر عقدی در	از شرش آمال عقد کشاست و هر مهره از آن در گوشه اش
شب که زویر کی بسته کل	خبر کول مهره زویر و طایف اهل
اخر ازیم و شایب اندیش	بیا حستنا این آن میخ و کتا
چون شبک پیش مشکین گفت	کشید مرغ و دم عالم نکت
بر خط و ایر مشک پیش چاک زدم	پای بر طارم اخلاک زدم
عالمی ایستم از عالم پیش	مر جانه ریشه رسد زانم مش
عقل مغرور زکر و داوریش	دمه و حسنه ز پیا جگریش
نقد بفرود حسنه و خوش	فیض بر فیض بجا ب کرش
سپیک بطاقت کمر طر	ابر صی شش کمر بار سه
بر سرم کمر و دود خندان بخیریت	که در رشته طاق کیم بخت
خفیم آمد که از آن کن نشانی	نوشتم مهره و دره مهره نشان
کوش جان را صدف در کردم	چپ دل را در کسبه بکردم
با کز شتم تبه بکجا بخت	غرم بر نطقم کمر کرده بخت

برینجا کسمه و در چشم	برینجا لاسر فکر چشم
بر چپه باکر شام آورد	شام با چرخشش خول خول
در سپید رسید بر چشم	عقد بر عقد بهم جو چشم
چرخه مشکی ابرو شام	خوابش به خواب ابرو شام
فرسپیان در پست بکای نوح	دعوی سخن پیش کر و نوح
مرا ایشیه خرد و مرد باکی	عقد پیش و کک عقد شام
پیکان دایره مرکز دین	دسته شمع شبستان یقین
قد بر عقد و سیاه کلاں لکر	داده آرایش دکان دکر
میر به عقد عقدش بکمل	مرکیا نعل کره چهل کمل
او بهینت که درای نستی	ز ککها دست بخت که موج
کرتاین سبک آتال و نر	اشا نکر و شش ایام
طوق کردی کن و آینه کوش	بد و صد عقد و ترا عقد و ش
بد که جری سحر و لای شمار	دست و دست به شکار
چرخیکه سلب اندک خوش	بجایابی زمانه نقد خوش
چرخه قدش را در دست	خاست بر که در این چشم

کشم این شمشیر که گرفت	که برد وقت باورین وقت
که جلیس این دنیا است	نزد این سپهر در مدینه است
نزد آن روی زمین گرفت	نزد این کشودین گرفت
نزد آن چشم جهان روشنگر	نزد این دید جان روشنگر
که جان کور هر کس است	این نوا این در این نوا است
که بصورت بر و آن یار	رفت منی آن را پسند
که به یک نوا کیست	جون داری بشمار این نوا است
که جان نازیب دست پس	برد در کرده این دست
که جان سم و طعم با دوست	این نوا شیدا نزل را دست
که کش کرد و جوشید این	شفقت حق چنین جوش نوا
که گفت قنوت نظم سایه	چون الله خفاک ای جای
ماده اش که شک تو باد	لغ غریبی سپر شک تو باد
با خانه کل نیست	بسوی نظم ترا شکست

عقل دل در پرده کشای از کشاکش دل و پناه آن که در پهلوی
 در پستان بلوی توان رسید محروم با پذیر که در پهلوی

ای بهتری تو دل در پرده	سپاسی بدید و نافر
دل که در سپهر بودگی می آید	دل در پرده بود در پرده آید
بکدم از پرده غفلت پند	باش این دل ز شر در پرده
نیت این بکفر و دلی	بگوشت این تعین طوطی دل
که تو طوطی ز قفس نشانی	بخلد سپهر ز شایسی
دل شکوهی است این خرد	نام حسد که ندیکش
شده که باشد آخر کار	رک خرد کن در دشت زکر
بلین جان جز نشانه کل	بود مقصود از انی نخل
غیر دل جز شکفتن کب	دردی آفاق شکنج
سالم و عالیال دردی کم	مسکو بقطره نم در دلم
روح یک فنچ زیستال دیت	نطق یک فنچ زیست
فهرار ز پاش دردی	توده خاک ز در شکر
کینچس را در هر از پهرش	نفت دریا صد فگرش
ز کب پیش در شمس	پیش خورشید جهان آفر
زیب و پست او در شمس	آپاان کشش نفس کن

کج نهال ازل را بجز
 سیه تار که مشن تا قطع
 گویا او پست خوش است
 بگردان که ان پست شوم
 او پست چو لی و صبا و عطار
 کرد مشکین نوزدین خوشه
 گی کشد بنزد مرا ز خاک کین
 پست از به بخشش در غیبتش
 حی جان زنده و جان مولا
 زنده بودن به از غری است
 سیدی زنده به مرد او
 دل به سپه خود شوال پست
 این که در بهلوی جیب می
 راستی جوی که در بهلوی
 پا را خور حسی که باید خور

نشر چنان ابد را نشود
 مین خوار بر مشن تا قطع
 بشد بر مشن مرد که مشن است
 بسته شده بود بر مشن
 او پست چو لی و صبا و عطار
 کرد نه در دامن با دایره
 رسته ابرو می کشد در سن
 پست از به بخشش در غیبتش
 نیست سر با خور از زنده بود
 این من غایت او است
 توین شرف ماند و بود او
 بکشد از خود که بخور شوال پست
 بر اگر بهلوی جیب می
 دل دمان زنده شود از پست
 خاک را بکشد بهلوی جیب می

چو که از نغمه دل یابی حوی	به نغمه دلی آری در وفا
دل شود نغمه نبی خویشی	نزد پر علی و بسیار نیستی
به اگر ساسل خود را پس روی	که به فصل جباری است نسی
رو بینی خویشش آمدن	بهر از دور و بر امت خوردن
که از از زار نشین بفراغ	روشنایی نه در قوسه
همراست به شوی روی براه	که کند و دوریت غار غار
چو چراغی که باشد روشن	رخسپاز پیری قصد شد
چو تو دلی سپه استال	که چو خورشید جاگیر است
و به سپه از آن نور زار	به تن خویش در آن نور زار
بجوهر که بجز روشن توئی	که شوی صبح دم و شام توئی

حکایت عین القضاة سماعی که از مردانی مرئی شکافه کرد
جملی موی بر خود آفتاب بصیرت غزالی شایسته شریک است

مردم دیده روشن فرما	بجوهرش مرچین است
همی که در دین سپاس علم	به روشن حاصل دین کرم
یک از آن کج بجز نغمه	بهی از سپه حقیق نشین

که بر سوزی بسوزان راهی پیر	را با تان طبعه فصوص
داده عشق شد صاحب دل	که سر دل نشد او را دل
با کمال اقبال غیر یافت	ره چو ای با محبت ای یافت
رفته همه غنای بیت	پیر این دشت شادان یافت
بر در جغت اور در پست	پس سر سبز بیدر لوتی یافت
یافت چنان بهر ای اندیش	پدر روشن ای اندیش
از قفس طایر دیش بر پر	در بهر فرد و لش سر بر
مارای شینا الاوتایه	فیه نور الله فی کل یایه
از خدا کون و کاز یافت	مذکی سر و جبهه ز یافت
و یکد و آب گل برخ	نور او طالع و کون مطلق
نعت نوریش دران فرجیت	بکده خود را مکی نور شیت
مناجات در اقامت به سقاه تنوره دل در بهیدیل خواجه	
مخلقه و طلب تو فرین تحقین سخن که تنوره آک تنجیره است	
ای نامه تو پر فرین دل ما	و میدم از تو در کون ما
دل ما در دست شاه پریت	که بر و باد و حور او که دریت

مردم از پیش مراد داشت
وای اگر تو قرارش ندی
پروردگار ندیده تکلیفش
بده بای که بلوغ در پیش است
یا خود راحت باشی کرد
بگره های خروشش پناهن
بردی براب معانی بگشاید
نیستیشش هر جنبه ای

پشت آن روش و روش داشت
بر خود میل بکارش ندی
چرف گین گین طبعش
بر رویه ز چلی و شست
نام خود در دوشش کرد
بشاید خروشش کوکان
ره بسپارد معانی بجای
آودش روی تحقیق من

در عقد و ویم در شمع چمن که شرفترین که مرصوف
آدمیت است و لطیف ترین زیور شرف محبت

ایا قوی را بخت از اعلام تو
بگره من ز منی که گسست
در بلورین صدف جوش کن
نخ می دازد بر جبهه یل است
سخن ز خروش برین مد است

ظلمت لطف چمن فاصه تو
مرکب آویزه کوشش است
نیست واکامی بدین سخن
روح بخش از دم اسرار
بهر پکان زمین آمده است

عقل را گری بسنگار است	صلی کجک و شرف نام است
نشدی لوح بوسلم لوح برسم	کبروی سخن تاز و رسم
روز و شب نقش کار نمی	مستم و لوح کجا رهنم
بغیر بوشد و غام	بغیر زده شود نام
بمشد نام خراب بچیت	دل کرب مشتاب بچیت
خرم الکنس که سخن شاپیت	شیع با حسنم از لعلیت
فرق لاکر و در سنیت بچیم	شب کرا از مکر سنیت بچیم
دل کین حرف سخن نشکین	بلقد نام عدستیم و حقین
که بر دم آورد نام منجم	گشت در دزدان کرب جم
چشم ازین فالیه منجم	کوش از دزدان کرب جم
عقلان لوح سخن بچیت	دیرایین دیر بونی سپه بچیت
کاه دعت بچیت بچیت	مع کویان کربک مولی بچیت
دعت لوح و لوح بچیت	جز سخن کربیت نام کربیت
قرت قوت سازد بچیت	جز سخن راه بچیت بچیت
بای بر طارم اعجاز نام	رفت بر طارم بچیت بچیت

یت فرخ کران مس برود
 باطل است دولت چمن است
 شرح و در پس کمال از روی است
 نکته اصل بیان کرد است
 سلی از بین و غار یخ است
 کوشش آمد در پیش شام
 ستادین کل مجید دل آرد
 با کجالت زده اندویسیم
 چست پر لای وی از نال شای
 بدن پس در صفای است
 چوئی بکار که خلاف ادب
 پس و بر نوز و دوست
 چمن پس به یک است
 پزنی ز چشمه جان گیرد است
 آب کس در صدفین افروز

۱۵
 در چپ و پایان مس برود
 رهبر راه شریعت پسر است
 دست بر امیر اندال از روی است
 چشمه شرح روان کرد است
 در نیم نفس و یخ است
 پنشن کرده لقب نامقدام
 بلبل عشق لیست آلود
 رود درین عجب بر جوییم
 دکت بوی دمای نال شای
 سپک عشق ز سر افی است
 غایب از دماغ است
 ذکر زده در دایه است
 زرد و زنجیم یک است
 زرد نشان ز شراب است
 آب کس در صدفین افروز

در سخن فریت برکش مملکت	سپ کند و پنداشت بواج
ای بیاض مثل آردین کاغذ	که کلیدش شوال یافت بند
سب جزا بندن سخن آریند	اگر کن در نهی بچایند
کایت آن مظلوم کار تیر بان یک جفت سنجیده در محبت رتع ظلم حاج را قطع مسدود حیات خود کند راحت	
اکلم حاج غایت بحدید	تج رقصه جنب کشید
بمنازه بند آ آورده	کنج سپان فلک لبر کرده
سپان جیکری صید مکرو	کارشان روی سبزه کرد
بد که نه سپان سپید رخ	بر منانه دهان شمر رخ
بگرازی بازرسی بگشت کند	که چو آمد پریشان فرست کار
گفت کامی داد در فران	کار برانیا چپان چپای
ما شیره چو که از پی عوا	کارانیت بر شغل دی
نسپریم ده اچان لک	تروی کام رسم چنان لک
از بدی که بگشت شپورت	فرکه چپان تو نیم عین غلظت
جزا رسم ستم و فدا	جزا سپ در گشت چندان

داده فرما در کجیل صای ز	طبع عالی ازین گشته سخت
در هوا و هوا پس از هر دو	تقصیر بران طایفه زده دل
برینیا در و چنین در شش	که از آن قوم شد و بایکی
ماز تو یاستی این کار است	کشتن فاعل ز تو بودی بخیار
چرم مرکب ز تو گشت پیوستی	کاس مرکب ز تو پیچیده

مناجات در بیان تصور سخنار شمع

کمال آگهی و شکر زان املای

پایه قد سپین از تو پند	ای زبان خردا گشته سر
بنحی شکر زالت شون	بجز شمع کجالت شومان
دانه بن حبل باد آورده	سپین از باغ جالت گشته
در تنی نور حبله ای گشته	کلی از دوق باقی گشته
پای سپید بر دست گشته	بر کرم ز تو ظاهر گشته
کمر تن مرغ و ناپه در تپ	طبع عای که خاکستر تپ
پای دل بسته بجای دار	مطران که بر جوی دار

دارد در بدنه حدیث کس رخت از آن دایره پدید آید بلبش خطه مستردنی ده	بر زبان ذکر تو خواهد پس خطی زین تاقیه بر درونش پدیدش که مستردنی ده
همه سیم در کلام خنظم که آن من الشعر کلام عیادت است از حکمت آمیزی او آن من ایسان بشارت است بهر کلمه ای	
امیر بر شاه موزون مشون چو شاه به جوین موزون نیست مبر از صعب و پهل کل کشاد روزی به خطه ناز پانچکال رویت آری مرغ زرشید به جلین چو بار چه قنچس ز سیم شکافه لب از وضع که در کیند چشم از بام کن حکایت دل بر سر من خنظم لغت مجاز	بابت از دست خطا در کون سرخوبی از خطش موزون نیست خاصه ای که کونی برود کند از تاقیه را در نش طراز بر چه حال خیال مستلیم سیر و عقل صد فستاد و دراز غلبه از فرق ده کیست جند شکیب که از کیند فتنه در انجمن دم سخن شود از بید حقیقت به باز

چون بدین شکل بیدار شد
 کوش را جاسد و سپارد
 جگر را غرض غنچه شد
 که تیره شود تیره سر
 کاه در درونش مالان
 صدق جان جهان کرده
 کاه و سپار شود بان
 مطرب مجلس پستان کرد
 کایست ناز عاشق خرم
 بدوش تازه کند قدیم
 گسند پرده مشرق سپار
 پرده عاشق بدل بدو
 اکا از پیرمپ پازری او
 عرق هدای شکر شعله ایم
 ثروت جان قوت از ویم
 رونمای پستان مقام
 مدون آساز کرد سپارد
 بطریق خالی تر بخش
 که ز تجید شود عقد کشای
 کت که کید لب ترالان
 کیز و از تن او و سپار
 در غایات کار و کشت
 زدن با و در پستان کرد
 پیش مشوق مرآت خرام
 پانوش در پریم لطیف تم
 دوازده مشوق آواز
 پرده پال بر مشوق
 در شب شید و در از او
 کت نشین جان مدون
 سکن دین در کربل زو یا یم

کحل دولت لوداد جرم	ست عیب از دست ابرویم
که بر برلی مستدال پرده	چشم بد و در که کیم سرست
که بر جبین منمایا	نشد لب زین جلاپ
آن چادر که مرست را نش	زان ناله و ده بان کشت
تا زلفی مجان در ناست	کین ده که مر مرا یک کش
بسم تاج سپهر قرآنیست	تا که سپیده با من نشت
وزن اگر ده جب نقصان	حرف مزدون نزد قرآن
که کشتی نشاز شر و پست	اکی نماز و زنی زنی در است
چند باش زبان پس سخ	کسی از دست زبان پدید
شر است زهر چهر دل	سر چشمه آلوده کحل
کز هر شبهه بر کوی شود	بعباب که کک کشد
بایدت در چرخ آلودگی	باک کن دل زمر آلودگی
تا درین حسیله مشغول	باک خیر و کرم است اندل
پاکبازان سر خاک تو شوند	خازن کو مس پاک تو شوند
در سیاه طوف بیاورند	بیشتر نور نشاز تو کنند

کجایت پیشخ معلی الدین سعدی شیرازی رحمة الله که چو نا
 این نیت بگفت که بنا برک در شان سیر و نظر مشیار
 مردی و پست ترست معرفت که کار یکی انا کار در وقت
 دیگر که جمعی از ملائکه طغیای تو را ز پیروی می بردند

سعدی آن بس شیراز چو	ملکپستان بخاسته پان
رشد شایخ و جود زای	از قنای سبسی بحر شای
ایست چو نرد مرعوب	مرکب مطلع افراست دم
جانی زان شوه با مان می	بر خرد تو عافان می
مادری زنده و پسر	کننا داشت بر و انکار
دید و خراب که در آن	باز که دگر دپس ز کف
رو نمود غم و خند و صفت	بهر گوی از نور شای
پشت بر کس نه خور کند	رو درین صبد غیر کرد
با دل دست خوش رفت در	گفت کای کرم دوان با
شده داو و دگر سبسی	سپت و در چو کی تا
چشم حسی ز پند گرفت	می نرد و سپد کوش

میان گشت را برادر است	صداکان زلفت دارد است
رو بران قبله حسد از آن	خواب پیش حق با لک شاد
از درون خود میخ نشیند	در هر صحنه شمع رسیده
با خرد این مکتب کمر میزد	کمر از خون سبکتری کرد

مناجات و زنگنه کناری صوت کلام مودون و طلبکاری
تقریب بر آوردن دلایل مستحق خدا و غیر مل ذکره و غم بره

غلت نظم دود بر شیده	ای پهنی را بر کعبه بنیینه
تبر از دهنی طبع سلیم	کرد تیر میخس ز میسیم
ز تراوشن دیار دست	می کنند و فلک حکم دست
زان بهمانی رسیدن دست	از منبج زریل سپاس دست
بر چنانی بس خجالت اندوه	بایستی غرق خجالت اندوه
به روش کمر غمناکی اندوه	انگاشتن بنی اچان خرد
دست امید بدو پوز است	کمر دوزی خود مردود است
آدرین مد سپه در سپهر	یعنی آدر بر لقی بر روی
مرت بران وجود است	مرح در روز و زود است

مقدّم چاهم در استعدال نظر آتا رید و در افریده کار
در سخاوت با غرضان و نا اچیلے بر ما نه

دور و شب چشم نو کوکرت	ای وین کار که پیش رهای
نیکوشت ز شیندن خبری	بچشم تو ندیدل اثر پی
خوش نهادت نظر سوزی	در کس را چنین کرب جی
نبرد و پیش بازای	نزد خیار کشت دیاری
جودم کوشت کشت دیت فرخ	کل را بخت کز سر شاخ
از لب غم نهانی رازی	ز طبل شنود آوازی
کود و کز چند نشین خدین	گهی کز شاد پی خدین
ترک همای پر امان کس	چکاس ده آگاهان کس
نیکوشت پس شیب از	پرده از چشم جان بین کز از
دور آکر و تو جا ویدانست	پیک این دایره کردانیست
بردی این مش طبع کوکشت	بر پرست تو دمع کوکشت
ماه شمع شب زنده کرد	در افروزه رفد کرد
کف سیاه زنده کاوازه و مر	کیت نیزان نردکان سپهر

تا میران جود کال آریه	فرز خلق جهان بپایه
کیت کز دل دپشت پشتاک	بج جود لپس کلز دهک
پندل رسته ز خورشید قند	در صله در قصبه بوی دشت
کیت کز لاق حکم چون خم	زیراد بار کمر برسم زد
جود کسر با هم آهسته شد	نور نور سیه انجیر میشد
پااحت کرد آوری عالم را	خاتم جلد صور عالم را
براین کار که خون خواره	نیت از کار کداری باره
مین بکلی سبب ایچ حسد	شما نکر شود راست بخود
چون دستش نباشد در کار	جود پستی در پلای دگر
ذات نایب از پستی بخش	چون توانا که شود پستی بخش
نحش ابری که بود ز آب تنی	ناید از وی صفت آب دمی
مرور از او بود زود نشان	کرده بخشه افدا کمان
لازم آید که نسیاید بوجود	صح موجود در یک صفا بود
نقش بی مانده شش کرم	نور زخمه مطرب که شیند
ناید از کهن شش چون کال	عاجت افاده در احسان

20

که روزی دلی مر فتنه	می نری هفته ایسان کس
گاه کوی که من آن دوریام	که جب از کعبه اگر ایم
دل صدف کویر که چیدم	کوشش در اندر چه چیدم
سکه کوی که من آن کلام	کردم بر کل عس و فانی نام
که یابید کل من بری	بوی غزال دبد از هر جبه
زبان میزنی این لافیل	نیت بر موجب انیت
در بر تو رفتن قیاس کند	صورت مال تو که نیت کند
بر جواد بر مثال کوشش	سپارش مال تو در هر جبه
نیت این استی بر استی	که بجای راست که کوشی
راه از بس چن ما بکوی	تو توانی شود از کجا بکوی
دل کرده زود و دیسی	چون یک روی و خوشی
دیدن چشاه و جنت یکجا	در دور و دوری که کوی
پیش شکر زای تمام	بر تو باشند و این کوه
که تو است دم آوازند	فصل آنست که کارند
از غنیمت کتب و اوج سماک	تا خفیف یک یک که کارند

پس در تریب شد اول کیمیت
 شکل تریب مخفی مال
 کیم از صورت خویش گشته
 مشق دفع روزی با هم
 همه بیک صفت و یک کیم
 پال در در شب تمام
 بار فصلی که پیر پال است
 این موالید که کار جهان
 نوع پریش ز کم آید و ز
 کار که کسی بجهتین ضبط
 کشور آید که در دور شاه
 از دور بانو بر شود گشته
 رنج طغیلت در این موالید
 تاب آید شد خود در کرد

از بخور پست جهان پست بد	تیت دامن بر سر پست بد
چنین از وی رسید این بسیار	زوی در وی بود این قاهر
چون عالم پیش موریت پست	زود آری سپری آن حد
از آن قلش ستی اولادانی	بسرکشت در پیش رانی
با در دست آید کافور شد	خلوت بخت زندان حیدر
عالم و این سر آشاد درو	هرچ و این پیش بسیار دل
پرده سپا زنده نوکر پست	که پس پرده نوای پست
محمد اجیش و آرام از پست	میرا مانده از دوا ماز پست
ز دست جعیده ناز با دست	ز دست فرخنده خدا کرد پست
بعد بر تشکی رشته ز آب	او ده شادی پستان شرب
نخود و مرغ رخت مدنی او	میوه در شاخ زنبیدی او
کمار کرا در کرا اکت کار	کار کرا یکتا اکت کار
مژغای لطف از دست شد	مژغای کشت در پست پند
کارا کار کرا اکت است	او پست نمود کرا اکت پند
حرف غرا از دین ال شرب	سینه را خن کمرست شرب

از پیر پاوه که می خیمین	در همه یک بزم پیر پیر
تا شمع که لبش سپید تر	غرق نور از لب سپید تر
لی شود داری بر پیش می پس	تربانی در دل دوست پس
دوست ای که بود بدیده کا	جهت عقل بود تو قزای
چون نایب تو آن دور روی	رو در آل کس پس سجده کنی
نه کن از کوثر سرمان جا	بر جو کیش سپید لالی
کجاست آن حکم و صوفی که مشکلم زبان است بدلال	
کشاده وصفی از صفای نقد و در جلال جز داد	
فاضل داری بریان پای	در پیا پای جمل جان نای
عمر بخت و جمل می کرد	پای کمران عمل پیر کرد
ز دانش با نظر بخت ندی	ز پیشش با حقیقت شری
سوی دیدن لایق یک	زده و چو آتش ک
ز دایمت شده جان می ش	هر سوی رسد و پیشش
ز این قایل که میان شب و نو	ست از روی حسد تو
نه بخت از پیشش شرمش	زخم ز کشت شمشیر غارت

گفت کانی روی تو چون شست	کرده بر محبت و انیا شست
باشند امای خود را بخت	گویند از بجه شاختند
گشت از آن فیض که مر لطف	ریزوم بر دل و جان پاک
که بر شد موج زخم خاطر از	سپت گشت از زبان قاهر از
گفت من غرق شدم پایم	فیت کاری بشنا پایم
مر که سپه پهلوی شتاب	مر بر من مستم ارم ابدا
کار من فیت که پس را بجال	رو منایم بحدای سوال
من جات در شمار پیشی آفریده کار کشن طلب	
داشتن توفیق بر که مر تو حیدر پست	
ای جهان از صفیات تو پر	عالم از وقت اثبات تو بر
مچ جالیت که فضا می گشت	پر تو در یی دلاوی گشت
لوحین نام و ما کو روبر	لوحین نام و ما کو روبر
نزد تو که نبود بکنیم	شتم سپاه دل دلا گنیم
فیت از غایت که تو نظری	خبر از غایت خبری
که چه جایی بود از خبر آن	چه شود که لطیف در آن

دردش شمع بدایت کای	برکشش ابرغایت مای
مرشش زنده کل نجاش	رکشش زنده کل نجاش
پاکاشانه قرین نمیش	می زینت از وحدت پیش
قصه چشیم در پتان یکتایی در پیل بی تناسی حق سبحان	
کرد این مان وریان مرزبان اوران یکسانیه در بر چای کای	
ای دین سبکه طبع زب	بر زوئای ستای زب
طبع را نبد خنده بر پات	پای ابرش درین غوغا نه
بکر این آگوشم نه مژورا	سته روکشه غلیظ الیه
یا فتندی بدش از جور	کز بجک پستان سگالو
کجک بر بکوره آذر زن	در جهان صیت ندیل اکفن
تیر کن خفیه لایبر لالت	بر از لالت منی از دست
تلق عزت ز پیر زوی کش	زخت لایمت بهد مول کش
شغای امر من نیران کوی	تاخت از انجمن ایمان کوی
عیوی شد کوی ازور	خیمه از راحت در خند و سپهر
نه ابدت بر بعد بکله	بکله پر دل از ترا زوی شمار

فریفت و تا طاره ده درجی که خلقت در آن و آنرا علاج مکرر بصحت

دشمنان شاه یا برادر محکم	مردود و نا و خروفت کیم
بشان درم چپه مسموم	کشتن راحت مریدان عالم
دست مرکب جز بغض آلود	دستگیری ضعیفان کردار
شاه صاحب از قتیبه مزاج	زبان دود و دکان تبخیر علاج
یکم هم چنگی در هم کار	زود برایشان دره و دولت
مرجهای کفشی و آن را دارد	مرجای پستی و آن را بستان
دور از صحت شادانانی یک	شب آرا بمانی مدد یک
شاه را بر دوزخ می گیر	آن تعصب جز بدیدار
چند کرد بدنامی سپار	کمان دود و اسپک آید
فان کی شاه جز شد جان	تصلا کرد بد و عرض و ایر
کشتن ای از ترنایم چو	این خیالت کجای و حق
کشتن از آنجا که با کفت حد	که عبارت کرایه و سر
که بغرض از یکی است و دیگری	سر و مشال و در کون
طشت خورشید بنام آید	کما که درونی در نظام آید

ثاذه ناک در ناک شد	ناک چون کرد از ناک شد
نیر کردی بدم جبهه قدم	بکسر بر بده نای عینم
مناجات در طلب ترقی از مقام توحید بشهود و بدست که نهایت راه و مقصد الاقصای مار فان اکلاهت	
ای توحید تو هر ذره کو	فیت یکنده توحید تو
درست فتنه ناپز شده	کمر آفته بسی نیر شده
با دین اصلی و نوریدی	کرز فضل تو کند و شود
جست و جوی تو قرار دانا	صفت حق تو کما را دانا
فری بخش کار می کنیم	بهریم تو کما را می کنیم
جای از کار کرداری مانده	ناز بهسد کار مانده
می کنند از تو طلب تو کار	تکشد در طلبت کار کردار
قوت کار کردارش بد	سکندر کار کردارش بد
تقدیرش بخشش غفلت کرد	دل زاکالایش کما کرد
شد بر فیان و پیش کار	روی در قیله و تنه آتش
عشر ششم در بیان ائمه ذات حق سیمانه صفت و معرفت	

در حقیقت که مشهور است بسرایان ذراتی می میرد و مست

ای دیوین خواب که خشنود لای	جمع ناکشته خوابشود لای
درین بزم پرده کجی سواد	مانده در شر تو خواب و خیال
لباسی که درین پرده زند	که ازین پرده خپ جلوه کند
که بر لب عوده و ده طناز	پرده و عدت است بازند
ای بزم لب و لبست پیکار	دین ابد شده لبست باری
نیت جز در نظر خواب آلود	جلوه که کشته خیالی بی بود
چرخ سپند نشین خیال	بان باں دید ز خود یک بال
جو کزین خواب جوید ارشدی	عارف پیوه بند از طریقی
که در دشت شیر نظر چشم شود	بر تو کشف شود پر وجود
و عدلی چنانی زده ای	خامرا که کسوت یابی در بوی
چندی سپاره ز فراموشی	بر تو از سر به علم و بیان
در بزم پاری بی و دم طریل	سزایانی نه بر رسم و قیول
در سمع عاری بی نفس زوال	مشغول نماند از جال کمال
جلوه او شش حضرت دات	بود بر سرش ز اسباب و صفا

ذات پناه جیاه صافست
 دیدم در خود پیشم کم را
 دامن خدایق ز درون کجاست
 شده مرکب بد آینه دست
 اولاکش در گداز و کوسین
 بعد از آن مرغ نغمه شنید
 در دشت شمع چل افاد کند
 ز ملک بر دوق حسن بخت
 زینان آب کل و آتش بود
 ساخت و دمی بی میگو گشت
 آن کوچه از آن بخت بلند
 دیدم و آیت که مرید گشت
 او پست و صورت زین طاهر
 نو و از پرس چو پست پر
 مر جا و خشت مرید گشت

یافت در هر جلم بخت
 شد خدایق صومعالم را
 حکم کثرت ایمانی درخت
 ذات یک یمن ز ایمان را
 در تیر سید ارواح و صومع
 زود ارواح یا قلم مثال
 ایست پس جلی ز درون گشت
 مرکب و دوق و ایم بخت
 جا و در خانه گشت از نهاد
 از موالید سید بخت
 چشم پیش بخت و پست گشت
 زود مرید بد و شکست
 او پست از دوق و مجذول
 جی او و دوق و پست
 همه پند میسر و پست

زلف بحریت بر آفتاب حیا سر سواد جام جالش نغمه در صدف ریخت نه نیست نامور پست یکی رفت شما آنچه نرو بدت ذات بیم یکا مشو دید یک پس چکا پن یکی مسلم دیوان در شک بر سه بر صفت کیا یه که بغرض از سر اعیان جهان همه اعیان لبدم با بر تیر پس کرده شان چشم شود	صبح زنی دروازه کل جیبات بر صواخر سجالش نغمه منت کش در غلط است آهش آمد از نور ز سزا از دوش تران سبک وز دانی بد و نپس کوان اسیر در سپهر جهان در شک از نریشید بنس بدایه باغدان تو ریخته نمان در عدم واقفان شود غمت کردند بدایه شود
حکایت آن مایان که گوی جیات در حقیقت میری دریا بخت و بخت کی نشاند دریا را شناختند	
داشت نسک لب بحرین روز و شب فقه دریا کش	درایم از بحر می راه سخن گویم در حقیقت دریا کش

گفتی از کجبه بیجان ایام	زود درین گفت و شنید
دل از تو کوم نامی نیست	تو زود پست تو ایست
هر کجای نگرم ادبیت همه	سر طرف می گذرم ادبیت همه
ای خنده پسینند کجا	از لای آن همه شینند کجا
عشق بواز دستان سپر برود	آتش شوق بکاشان
پای همه بکلی با پسینند	در طلب برده پای شینند
بر گرفت شکست دوی نیاز	بهمه بپایان فرشتی نیاز
کاه و دهکت بهشت چاکرند	که چو چرخ بره بکجا آورند
زستان شد از بجزیرام	می نهادند خورشید کام
از قضا صد کوی دام نهاد	راستان برکنند دام نهاد
کسی را آن جمیع بدام افتادند	تن بیکان دادند خندان
سید کرب و صوی ساجدند	ساخت بر خشت نیمین خندان
خنده تن جنبش کوشش رفت	خنده تن با بجه آوردند
دانش و پیشانان بود	کما بخیر سیدان و خندان
زنده در کعبه شود پسند	غرق بود دران تابورند

21

مناجات و شادان بزم سپیدان حقیقت صغرا
طلب وصول بشود آمل که روشن ارباب انوار

ای پادشاه فیض و جود تو جای	فرق نور تو بر سپیدان
ای صورت معنی محبت	با همه همه تو ای محبت
بنام نیایش تو در بندش	عالی از تو نه درون مذهبون
مقدار سیاه و آفرینش	مشق باطن و طهارت
کرده مرا اندر مظهر	معج زوینت از ترکیه تو
بای آفرینش خود پاک شدند	در دشت و دفا خاکش
در جای تو نشایم	در دشت و دفا خاکش
آن خود و کار خورشید زان	و آن نشایم از جوی انوار
چون قاشق سنجاقش	بر سپیدان و این سال
کن صیافی نشان روبرو	مستفاد از بصری کرشم

ای بصری گری آواز تو	کرده زین شفت را و این سال
دل خرم صند کاهان	تا دیدن ما زین سال

جلد بود که پیل و کی کف پست	بگفت اوشا بدلی مغزی است
نیستی صوفی ازیرام حدود	دعوی نجابت کی از عالم حدود
کی سپیاسی شود از زندگی دور	که به غرض دنیا فتنه کار
یاد و فرط به یوسی جو پس	پر پیر خوان بر کشایند پس
طولی است پس و از سپیک	نیز نیل پر بهر ای کچه
دین که صد بار مینایی بکشت	نمک شش خرقه صد بار است
جاک و زار کت از تن چید	نیز بپاشند موز و مچید
که می نامد خسته سجاد بنور	که دیار از جو سجاد دور
یکه از او کیان بد و دند	صدایین چپ بدگو نخرند
دوره بل و دل از کشت است	جز عصافیت ترا میج است
اگر دهم قدار لغزش با	دستگیرش نیاید ز صفا
پست میساک کف پست	کفرم تیر کت خدمت
ترجم از پنج ترجمه چون شجوه	نیز ز غایت است حسن و جاد
ژنده سحر بر بخت و جی	که از ان ملبسته به مایع
منجه بد بودلی سردی	کف از ان مایع زه کن

ما تاراں چشم لور لب لور	مکرت رو دند بر محس مرا
که حساب چنانست چو پست	عقد کجاست در پیچ لب است
چو نهان موی بحد رخا	دیش از شان زدی آرای
شان از لب بکن جز مراد	که بر این دست چه نشاند
چو از آن لبها آید بکف	محو در آن لبها آن صف کجاست
بهم کم ببرد آنم نه طلال	دندنی سپید پاشا و خط
دست از جوی بشر و کوه کن	در صف ابل قامت مکن
نیت نپندد در پیچ و پیکر	آستین کوهی از دست در
نوع صولی گوی که دست را	باید از عیش نظربت ترا
بند پستی ز دست پس پا ده	نارده کون در کون آزان
با اخافت ترا خافت پران	در پافت ز پافت پران
در کمان فی و کمانا و می پر	دند اسفندی و زار از پر
اگرش را بازل میکی نه	از ریش را ز این شکسته نه
ز ناله دار در و قاشیر	نه طوطا را ز و قاشیر
که خضیف میک دایع مسا	و آنچه مجبور بود سپاس

کیرا فندول پاکش خانه	کمند چاه پس کر میتکان
دل و موج زمان در یاست	کشش نندول زرد جال
بخت دیا جوکی شبنم لاند	بکد یک در که عالم آرد
کنج عرفان بر دیش ماسکب	قد اشغیت بخردا محسب
جلوه گر کشه بر دوحه است	کشش پنج نقاب ز صفت
پیش و لطف مال ترمان	نشین اروش مال نمرمان

حکایت منظر و کلیم در قاضی طور بای سید کلیم میجو

که محاسب ساجده آدم کمزوری و سیر بطون لافنت و لاف

بر پستان آن فرزند	در شاد بخت با جات بطور
دید و دعا سپرد و داتا	قایم لشکر میجو را
گفت که نهجه آدم ز جسد	آسیه روی در صاف پیکر
گفت عاشق بود کامل سیر	پیش جان سپرد بر موج سیر
گفت موی که بفرموده بود	پیر نند کر همان بنده است
گفت مقصود ما را کشتن بود	استخوان بود غیب را زنجیر
گفت مری که اگر مال نیست	لحن طعن تو بر جوشن است

شده پس مکی شیکا لا ما ذه از ذات پیک نهی حال فایم تنفسه نشود عشاق و لایحه ذات نیست در غرضهای من و بختی بود مردم و پست خوش و بیم و دم پیشانی نوی و فانی شمع گردد و کام همه هم پیک شد عشق عاشق می بازیم و پس	بر تو چون از غضب بکشد گفت کرد و وقت دارد شد که پای و صد ازین برود ذات من بر صفت تو نیست یا کنونی عشق من نیست باو داشت محبت و درویش ایرم از کز کشتی در پرت لفظ و قوم می یک کشته عشق شپ از دل می کرد و
مشاجات در اشارت معاد و دعوی و وجدان و علم و عرفان از باب تصوف و طلب کمال و کمال و کمال	
جلد گرفتار تو کما و عفا زیر این پدید و نهان غیر گشت خایب از دیده و حاضر و غایب میرای روی بیدی تو و پس	ای صفات عجب و صفت آنگاه در جهان غیر و صفت باطن عالم و کمال فضل و شایسته و کمال

بای آنچه کپان کپس تر	از صبا بپایان در پسر
می نهند در ده تو دی نیاز	آن نیازش زنده کاس
پسر مراد بکر دانی ودا	پیر پسته دوده مراد ودا
از مرده و صبا کس کن	دوده اهل طلب نکاش کن
کنکلی انپای اداوت برش	ده با قلم مچاوت کوش
بخشش از چنان طوط کیش	بر سر اهل اداوت مچا

عصه ششم در بیان اداوت که عنان قضا از قضا صد میاری
تا شتر است و بر یادی صد کبیر مراد حقش شش خشتن

ای دین واکمدم وصال	مانده در دقت اداوت محصل
جی که نشد مچاوت واپس	صد غلاف آدم اداوت واپس
جذب دوده اداوت با	تا که آج مچاوت با
کوفه اداوت خوبند ویش	با که کن خوی زود کرده ویش
ایده که نه به ضایع باشد	تا دلیل ده ضایع باشد
خطر شاه و مست پادری	با خوش زرقاش پادری
کوشش کا مین قران ویش	تا مین مرز و زردان کوش

روزگار بکسی در بخت کنی	بباید غمندی بکسی کنی
دست به دلی بی درنج طلال	بپا در پیش آید از کسب طلال
که کار با به شری باوه کپار	دانشش بر کف دست آید و کار
پاست را از دکان از راه و کار	آوردی و در هر ابله صفا
که درین صدد کافات تن	پا میسدان خرابات تن
لب و دندان زیادت دارند	قوت خلق و پیاست دارند
تاشی برنج صفت و صواب	متکلم با جایب خطاب
که که سپرده پنهنج شری	خلق را با به صدد پنهنج شری
آنچه مستمیر مالدت بیت	که نشانیست برین زخمت
بکزیفا مس پند کشاید	آوردی و درین مالدت بخت
پست مالدت بر هر نازده	حرک اکان ملیح الماده
ای خوشی آن وقت که چو نظر	برند و پستی از بان شری
که که بر بگوشد شخ بخت	با صبح که از دم ملک
دست خرد و کرداری بکوه	دولت نماید از دوج کوه
برخورد شید که بنور زینش	خویش را مرد زنی تریش

خون لعل از بکرشش بختیاری	لعل دال ز کمرشش برپای
بکر چون بگفت غمی با بکرشش	ز لاله کوب کنی با بکرشش
دور رسد با دینشش	نیت آن دل مارشش
کرد با دشمنشش	کشید که می کششش
نامان در ششش	ناله دشنه فرینشش
که با هر سوزشش	کریک جوان کهنه زانچشش
بهریشش	سپهر پروانه چشش
بگفتی در ششش	از شوقشش
از بکرشش	که موج بکرشش
چرم سیاهه بکرشش	نای حبسشش
نمک آن چرخشش	کام اول زوی کامشش
زبان کنشش	کسی لب ترانکشش
هر چه نقدشش	روی برتا بانهشش
چپک را بختشش	قدم صدق بختشش
تا نمی فریم بختشش	چنگ حدت نوازشش

۳۰

بر برادران را دوست گزیند	پادشاهی نه قدم بر آید
باز در غم نشاندن شمشیر	رو عیان خویش را کاش خویش
باش پیش خشنی در زمان	بزرگش ز دل خود نکند
شیریند جگر زنده آتش	باش در آتش و زخم و جوش
حکایت آن ریح کرم در کبریا	در پختن کارد در شوز خردا
نشست در آفتاب آتش یک خمی بر اقام	و کی کج نکشت
سار آقام شب بیکه گرفت	مجدد دست کی بر گرفت
مکند مت اچاخت کند	بهر معراج و مقامات بلند
پروندنی دم عرفان فرزند	کوی اسپار و کوه کان فرزند
سپاهان جلایر انکده و پیش	اندو کوشش برین فرزند
آمدن طالب سادق بنو	که بغیر مودت اسی بنو
تحک و تیرین بر پدر شد	آتش شب افروز شد
بد ازین کار بر در فرمای پت	انچه کنون خمیر سپت است
پزشقون بنین بود پ	در جوشش نزد اساطین
کردن گشت کرد در پاره	پروند با کس ای کشته کلاه

بند با کفن الحسین	رو دایان آتش خواران
باز دایان صفا پر کن	معجز گشت تجلی کن
معجز آن کعبه با خضر حبیب	باز شکر مذکرات زید
کشت خرم که آن قدری	کرده و دایان مهر زین
تا که محمد دل نادیت کن	ایمان که گشت تصدیق
یا قشش جزینا که عیار	کرده و دایان مهر زین
آتش شعله دایان زهره	باز شکر که نشد یک بر کن

مناجات اشارت با کلام ادب بخت از جانب
مرادیت زمرید و طلب توفیق که نمای سایر مقامات

ای دل اهل ارادت شاد	تجلی نام که مرید و مراد
مرد توین ترا یکین نصیت	شوق مسکین ترا یکین نصیت
خدا شاز جانب نیست	مهر و پست از طرف نیست
آبنا خواست و بی کاش	حج سپیدی نه در خواست
در با خواست تو را پیش	مهر و پست تو را خواست
دالت نیک در انجمن	کرم کن زارش خرد جانی را

دره شال از قناری شطرنج	بره منیر تو بود جسد بره
بیکدی در سپهر غای چند	پاز سپهر کرده در دو کای چند
ره بر سر قتل مقصود برود	سپه بر سپهر ز ما برود
در زخم آتش سپهری تالی	رینه از تو بر بر آتش تالی

عقد پنجم در مقام تو به کبرشت بر مخالفات کردن
ایست در روی در مواقات آوردی

ای رستم کرده تو در کلاه	نامعزت این چنین جوی سبزه
کر خمار سپهر کاری چند	بر هر حرف نگویند ای چند
دای که در عهدت پاشت مهر	مر که بد حرف تو نکشند
کس تر دوست اجل مدد فرما	در قوی سپاه تو بیکدی برسان
در پستان تو زخم میا پاک کنند	دشمنان حسودی آنگاه کنند
دانشان طبع بر دست تو	جلالت کربان تو طلب برده تو
ای نه بدین سپهر کربانی نکرده	قدح درون خرم دشمنان کنده
سجده قنای سپهری کربانی	سپه کسین طقم فرمای بر
چشمان زان کایت این کاه چشمن	بگر از تو به کنی جبار و خویش

دامل توپس و سوار حسن	پس از نوری و تابشینه
مرید باشد از این باری	عفت در احوال ز دل بخت
تا که بگذشت پنهان باشی	امک اندوه زمرگان
من هر چه در خاکم سپری	پسوی تا قلم حنایم کنی
کلانای همه بیکر گشت	باکت مرغانش بیکر گشت
مین کاپال ز شاعر حسین	بر مان صورت بارین
بویادیت مان رنگ	کمال خورشید شکست مان
باز خوش بود بخت و دل تو	صفت امپال انا و اصل تو
باشد اندک ز کدشتاپس	سپال دیگر مان ز دریا
نیت و کار ز کدو زنه	یکین آن می بردار کار زنه
جذبش ز معاصی فرکش	تو چه رسم بی خرد نیست بخت
کس از صحت معیان است	دیگر کار ز منشش و بی باکت
کن طبع ملک میل کشاه	آید از تو بر کرسی و دیوار
خاصه آدمی از تو به	ای مجله می از تو به
برت از پست آدم به است	زنها گری و زلفت کجاست

جبهه پر کرده کن از خاک نیاز	مژه از خون جگر خیزد نیاز
جاده خود چو خاک نه در پیش	بدون شعله خیزد چو قیام
ریه و لب و جگر و کیش	رفتند از این خوار کیش
مرشک کن زارینه کاس کن	باد و بادل چو لنگر کن
سینه از آفتن چو بخت بخار	حرف میل کند از دل مهرش
دست بردار بدنگاه صفا	کمای خفا نبش خطا کریمش
گریه خاری دزاریم مگر	چو بگریه که کاریم مگر
اشک کفنه بدل آفتاب من	بسی شود تپش دل از غم من
ز شمشاد شده ام کرم من	در گشت هم خیمه ام از کرم من
نیمین قبل کرد قاضی من	در داری و آفتاب من
بگره عدول کند نیست آری	داشته بود زشت از تو بد
روز و دیو زده کانی زدن مردم	برده هر کس و ناکس میکرد
در دلدل می کشد صفت نمنا	تا آفرین در دلدل بر دلدل
ای پادشاه زنجیر آمد و شد	کس نشد و حیدر نادر و جنگ
وی با مردم و مانه بجا	کس نشد پندنی خا و رجا

کجایت ان ترور شده بجا و ایاه که از دست و روک
ایسی رشته عنایتش بیک اقبال کند نجابت او گشت

بار شده و از دیری دورا	نی شده اند خرم حشمت با
میکشش لایم مالی کمران	کردا و بطقه مرصع کمران
شتم اظهار کیمیا مست الحسنه	دیدی حشمت او با مادر
باکت بر روی کیمیا بکت است	مهر کیمیا دولت مشکوت است
گفت با خد کیمیا کیمیا تر	برو با بکت فی انجنا ما هنه
کرده در کو کیمیا در میان با	را نه از جرم قرب خدا
تیمار گشته بدین نیت در	خنده از شعبده و سرور
ناده از سر عسدر و همج	آری این دلیله پر خیم مرج
داشت در سینه دلی پند پیچ	آعالی نزه در کوشش نیر
مسته که در سر خیمش	به دین کار کر آیدیش
بحکم راه دیارت برداشت	مهر اسپاب دزدان گنج
جمود کان بعل باک مستم	بر دنا بود در میان باک جرم
زخم آن بر دل آگاه رسید	ای خوش که خد بیک با کیمیا

محابب چند بر تو خود یار دارند	دیده یک خود دارند
جای در کعبه امید کنند	روی در قسطنطنیه بایر کنند

شایعات در طلب کردن تو به دنیا است همان مایه
از خود جداست و آری پاشش آن بقوی و دوش

ای ز سرده هم پادشاهی بود	روی مرده ز سر پادشاهی بود
ساراجیت کن دیدی	عادت بکن آفریدی
بار ز بار شکسته مرده تر	تبدیل تو به شکسته مرده تر
مرگش حکم شده تیر کلاه	خبر تو به نشود رویه بر
تبدیل از بنده بود سپید	تبدیل از بنده گشت از قفس گیسو
با یک شده و انجمن نجات	تبدیل از بنده گشت از قفس گیسو
نجات تو به بدون بر نشین	دیدن تو به پیش از نشین
پشتی دل دیده کرد و شناس	دیدن تو به یکبار در گشت
نیز ز این همه از پستی سر	کس نماند از پستی سر
از دین مرگ ز پستی سر	پنج زور در پستی سر

عقد و هم در کشف سر زنج که کاشتر صورت عرض

و طبع است در کاشفت ظلمت اسما و برع

ای که بر شکست کردی باز	پسوی کاسه جوهر حقیقت دراز
جمل خم باره عین دارم	گر گیتی بر شکم خود ز پرانم
در نارت باشد او پیشم	جمل ترا بقدر صحت شکم
بر من کجاست مدح و نیش	لغو را از ناله چپه ز پرده
مر و بر سپهر و خدای نیش	مر و در کام و دایان نیش
بجزی خواه که در خواب	کاوه خفیت میز جمل
می باید که پیمان باشد	صحرای زو جسته زو شمشاد
چ غم خفیت که در شب	شعله ده گشته از سپهر زبان
میند باید که بر ناله در	جاشنی را در جبهه شب
چ غم خفیت که در ناله	انگیزه خمر بهستان تم
شم تو هست در آب گل	کمند جز به خودی حاصل تر
دانه یزی کیف آمدن	خاک کاری جدا اندر من
تو شکست جلالت در کام	لغو حرب به خدای زولم
بر که لاغر بود و سنگ زره	پست ازین زبیت کی لاله

دست برنج تو بلاست ترا
 نان خود با حق و دروغ بر
 نیست متاثر بر دست نه جلال
 و حق و راهی است آری است
 سپهر با شانه می سپهر
 در کشی خسته و خسته پیش
 باشد اندام و در می بینی
 آتش سپارد ولی داد است
 چون بیا آید از شکر که
 که گران است بگو گشتان
 در بر صد بار دی ار تا داری
 گشت طالع و طبع آن بی بار
 بر زبانه در خان آرم
 تو هم از زمین و فرود و در
 آفتابین صورت و چهره است

۳۶
 فیلان برنج و بلاست ترا
 هر که از خزان شده آری است
 سپهر بر دست نه جلال
 عطر شود بر جان می جاست
 عقد طبع بران می سپهر
 می کشی خسته و خسته پیش
 صوفی رستم و صاحب است
 طبع جاست و طبع است
 با کوهی روی و شمره
 فلفل و معطر در ویش
 قند و بار و سوزی سپهر باری
 رخت خاک و کرم سپهر
 شربت و برین طالع و
 شیش و بیشتر و بر
 آفتابین عقل و طبع است

ایزد صوفی گری در دوشیت	امپلائی و کافر شیت
نفس و طاعت و عقیق هم بری	بر که این درخت ز قوم غول
از روی دلا نهالی سبزه را	کفنی از مرده کنی نسبت از این
چند وندی کم سپیدان کمر	نی سپر آن جرات را آن کمر
پیش که مردان جبرافتنه	آوردین حسیله ای با شتر نه
قطر از دوسپه سانی کرد	در روی صوفی شکافی کرد
کم شدی بر دوشان بر صوفی	په در بدیدن اسرار و روح
اگر از شبیه غلیظه ی مادر	پاکشیدندی از کلاه ای
در دشت قطره یکدیگر باری	دست ریشپشی از کلاه
مردم چشم جبار آن نفرند	که بغیرت پیوی و نمی گویند
صدق گوشتان در مع کینه	ختم حرم طبع اندیشه
چشم بان بر اثر ایشان	کو شتران بر خورشیدان

کفایت آن بتدریج و بانی از قبول مرغای شکاک کرده

بکمال با نری طعمه از بجز و جسم فزوده

خمر روی غایت اندیشه کرد	روی در قبله و صوفی کرد
-------------------------	------------------------

یا تو کی کردار کنور بود	پرسه ابله صفا سپرد بود
نه سبزه چمن نه شمشاد	صفا سپردی و دریدی پیش
بر در صحن خدمت کار	چ از در پر نشسته تنه فر
روزی از باغ حسن پنجه	قامد صید بوی سحر داشت
باز را دیده پنهان کشاد	کام از پنهان که از باغشاد
کران را با نذر که پنهان	معاقب ده پر غنای صید
صید را در غم فکر که کشاد	جانب پر نیست آنجاست
بندگی که گویا ناصر شد	نویا کست باغ در بیکشاد
سپت ازین طبع درین سر کار	نجه کسب غنای کوتاه
پرخنده که ای پاکست	نامست از لوح تنها پاکست
چرخ باز است که گویا پاکست	جزه از چرخ در پر بود پاکست
زخست این بهر پلای پاکست	جز تو زنجیر که ایان خوردست
نمودی با تویی باز از پاکست	با خدا از دست ستم بردارست
چرخ از دست پاکست	تیره از دست پاکست
بر کما کو به کل رکنه مشر	چرخ از دست پاکست

مناجات در اشارت بانکه حقیقت دروغ انراض است
از اسوی اسد مطلب بجهت بیستام و هشت

ای بخور خورنده دروغ دروغ	مفهم بهر صریح و طبع از ازا
دینیسر تو بهر است برام	دروغ از تو که بر است نام
غیت ایل دروغ آن که دروغ	کیش تو تر کنسد دیده نگاه
مکر از منیر تو بهر است	دروغ ازیت و در کافانه
مرد حق کنده برش دروغ است	رسته اودان بهر صریح است
میره و در کن دروغ جامی با	بیر از میره او غایب با
نزه دولت و سپاس کن	طلوع آن میره بر سر تو کن
بردی آن میره خنجر ترا	که شود در در جهان شرم کن
از دلش غیب و حق گم کن	زال و سپاس در حق گم کن
سپارش از زال جهان ایل ز به	با کشت رفت بر سر نزل ز به

عقد یازدهم در مقام زبده اصطلاح رحمت است
از نیم فانی و انصاریست بر خیم جاودایی
ای کل تازه که اویغ نیست ... بجهان آمده است بهت

دانه دام خلافت مالش	کشتن پای خود تنگالش
تشت یار برین زینست	کمال و حیل در کشتن پستان
بازویش تا به پنج روز	پاخشش پنج بر صدق و حق
ماتل و ذلت ناپسند	پایه بر ذوال آسینده
نیت از شیوه بالنگر	که بدینار جشش کریم
صدف در میخانه نرود	داسی کمپس که شرف و ادب
بسته است به کجای	چون در است لنگر و کجای
چند از روی نهی پستی	بچه از روی که جوی پستی
میت از دیندار کسپتی	بخدا غر جیل بر پستی
حکایت آن خفیه جشم پندار دل که روح آمد و رسید وقت	
دی رسید و عذر خواب کردن دین را از روی شستیم	
عسی آن گرایم صبر و حیم	بود بر کج کیش و لیم
روزی از دل خدا جنت نبرد	کلام دعا و سیاحت نبرد

ریدد کج نیکی درین است وینا زنا در دین است سپاس در حق است زیر این کرای رفته است دیده در مشن زبا و جفا صفی لوح جهان تراست نقش بر لوح کجوان حرفه	خسته درخت خرد و لعل گرش از کیم شیند طولنا لعل در کیم است میل با کج کیم است تدنه کن بر دل خود یاد خدا نیمه مستج بلک کر است بسته از کیم است
--	--

در جوامع از سخن جابر و
قیست با خلق جهان
تا رنج از عالم و از عیال
که جهان هم بجهان جویان
خواب کن خواب که خوش است
بسته کیم است

خسته از کیم است
سپاس در کیم است
پاکست در کیم است
شده از کیم است
کف عیش و شرف
بند از کیم است

در جوامع از سخن جابر و
قیست با خلق جهان
تا رنج از عالم و از عیال
که جهان هم بجهان جویان
خواب کن خواب که خوش است
بسته کیم است

خسته از کیم است
سپاس در کیم است
پاکست در کیم است
شده از کیم است
کف عیش و شرف
بند از کیم است

پند پند رکاب چیت
 باغی که چو کند خرم
 کل قریب چون دین تر
 کین آمد دست از غار
 غنچه شیت زنده کل بر کن
 جرم کر پس تجا باشد تو
 یاسین زبیر ترا غنچه سیاه
 پند و دامن دوی شیت
 بخت دلت بر شین پس
 کر نشه زرد شیت سیاه
 آینه روی آفتاب زلال
 طرفه های که خیزد تو
 تو فیهال همه پر شیت
 کاه خیزد خانی میان
 کسند دوی تر شیت

باشد این جلد بهشتی
 قند و حبس کل شیت
 شیر و ناری پس کیم
 که کیت در کشد کاه
 پند آیت ترا ز هر طریقه
 نای بسبب ز نای تو پس
 ناردن فرق جبهه کشی
 باد غنچه کیم شیت
 الدان بخت شاد و هر
 زرد و احشاش بهشتی
 شاکه شری تر آفتاب
 را غنچه زبیر غنچه
 کسند شیت و دامن
 کسند شیت غنچه
 هفت دلق که کرده زرت

صالی و الی پرستی و محبت شد دین که مرده پی نیست جود حق که مریدان و پیوسته لذت خوردن آتشامیزان قلعت ناخواران و الهی زیران ابلق تازی و ازل	صالی و الی پرستی و محبت شد دین که مرده پی نیست جود حق که مریدان و پیوسته لذت خوردن آتشامیزان قلعت ناخواران و الهی زیران ابلق تازی و ازل
چهارمین	چهارمین
تا پیران از نیل بکسل دل خداوند چنان کند خفا تا آن حبس و در گوی کرده فرود آمدن صف شکن و پیر کرده از رسیدن تلخ سیاه فرود آمدن گلشن چشم حیا یزد در چشم گریانشان	تا پیران از نیل بکسل دل خداوند چنان کند خفا تا آن حبس و در گوی کرده فرود آمدن صف شکن و پیر کرده از رسیدن تلخ سیاه فرود آمدن گلشن چشم حیا یزد در چشم گریانشان

38

ترک کرل بجا شست	رشنوی نه عام کویت
خدا عادت و طلب مقام بعد از تحقیق بقیام تر	
فرقه نعمت انجلیب از	ای در وقت قیامت
زهد و زان بجمالت برسد	عبداللہ ای تبسای منید
کس پیوی میگد و هند	کرنایت ز تو با کد
کس پیوی کل خوش بوی مان	کرن بوی ز تو با کد
باشا از باغ تو بر شین من	واغ تو مان دل با کد
لذت و مان خوشش رفت	بوی از باغ خوشش رفت
کس از مر سوس پوشت	شاد نام مرا انجید
فاطمه پسته بهر نقش و	بروش نقش تو خوشش
سپارشلی از فوق تو مان	نجی منتر ز نشی بر زده
مرغ تو دلد و زنده	قبر سپر بوند زنده
عقد و دانه و محمد سپهر که برقع سواد الوج فی الدارین	
یا من مبره سستی خرد نه نقی فی مرتبی المسلم و المؤمن	
وی سپک پیاد تو کد	ای کما غایب ترین کور کد

بکی از کجس از دل کورج	بکیر خاک طپم است پوچ
کرم منقر دو دانه سب	سیت کج ترند من کج فس
برین زلفت امید مری	این کسده لور شون طپس
چشم چشیده زده وادست	خود کزوی زده وادست
چشم پریشده کشی پوزن دار	جوان بران حسنه قدنی بخیم
خود زرق کلا ترک سوت	دو فرامات که بپیش دست
کوزه زده زده دست	میز خیر محاکم بکیت
پسرخ زده و زده وادست	بس بود و به تو این کسده
کعب آری که کشی زده	خشت آبی که شب از دیو
بر سر خال شد از شکر شر	جوداندا که در دهن
کفش کوی زده وادست	بات بی کفش زده وادست
سده وادست از این وادست	از شفاف از دقت مضطرب
کفش لاجله قدمای کس	بر کفش از دقت کس
خوش کنایت پوی سوت	سوی شوی که کلا دست
مهد پنهان و کس پنهان	شب می خازد کلن کرم

روز سیرات میان بارها
 لب تشنگ قطعش کربان
 بر پشت پذیرد دم خوار
 چون نقشه لب خود چنان
 بر کمرش بر کمال زخمت
 دست خالی زده دم لایق
 بکربا خار چنانی بکرم
 شب پادشاه ملک حیر
 قانع چنانی نقش بستر
 کس را برق مقامیت
 در قیامت برآوردی چنان
 از غم نمی نهد بهر خود
 پس بود بهر خدمت کشته
 عقده میان کعبه کایم
 جوی تو بروی نه دنیا را

بر تو حور شد زلفش
 شربت از جام مقیم جویان
 لعنت علفه دانه کش
 کسپا کله نشین دهم
 خاکی از سر زش غار شست
 کسپا زلفش سحر بنا
 مشت جوی شکر بر آفریند
 کرد و مسخر تن نقش بر
 کشت بود و در بهلو پسر
 دست لایق شایسته
 چرخ برآورد بهای نذاب
 سپنج روی ابدش
 کمر بر پس دست به میان شد
 اثر دایست در دایم
 پیش مقصود شد و دیوار

مرده چشم جان پیش سپند	مرده چشم جان پیش سپند
حیف باشد که بود از تو ندان	حیف باشد که بود از تو ندان
مرده محبوب پس دیار است	مرده محبوب پس دیار است
تا از مقصود شوی برقرار	تا از مقصود شوی برقرار
مرده رویت بسوی خود کرد	مرده رویت بسوی خود کرد
کیب اسباب بود بر کجای	کیب اسباب بود بر کجای
مرده کن حسد کیسود	مرده کن حسد کیسود
حکایت مخزن موصی که بر روی بازی موصی اخبار خواهر که	
طالب مواصالت وی بودی ای تو کلان از شیه مفر سر و زنی	
بر مردان زین در منزل	بر مردان زین در منزل
بمخوشید صف همام	بمخوشید صف همام
رد بکواب بجا دست کرد	رد بکواب بجا دست کرد
نزد خود بخند داد بخت	نزد خود بخند داد بخت
مال داری ز بندگان دیار	مال داری ز بندگان دیار
کس تر سپاد بری کای میرود	کس تر سپاد بری کای میرود
پس جانش بحقیقت وصل	پس جانش بحقیقت وصل
تکیه زده یقین مقام	تکیه زده یقین مقام
جاک در پناه مادت کرد	جاک در پناه مادت کرد
خاطرش نزد زخم خوابی	خاطرش نزد زخم خوابی
دیندارک در پنب یک دیار	دیندارک در پنب یک دیار
صده صدق و صفایا درین	صده صدق و صفایا درین

کار بر خویش چنین گفت بیکر
 که بود ز خاطر تو جرم ابریش
 ندامت کن که چو حکم هست
 که بد که هست کفایت
 جلی شود موج زمان را بر من
 هیچ بودی و لم از هیچ پس
 از عدم صورت مستحق آید
 که ز این بد با اله و ارکال
 حدیث شمع خدا را در کمال
 یا فتوح شرق و سمیع
 یا ترسیل بکلید سلبی
 بر تو ابواب مطالب شجاعت
 بسوی کونیه قوس دار رسید
 یا سبب پاک که کار
 بر در دره شب تو میدی
 دزد من ناخوشا ملک گیر
 عذای نه دیو را ز جرم تو پیش
 نامشای تو بجا بگویم
 کاش که بود و چه جسم سلیم
 ملک من موج خن و حب بر من
 پاخت فضل از دل سبک کن
 پاخت از قید فنا آزاد کن
 رسید این بد را ز نور حال
 دولت معرفت از دکان داشت
 ز لایر که در خدمت کمر بست
 بی قید بکنند پیچی
 صید مقصود و بیست کرد
 که چرا نشی مجسمان با بود
 بی دودم سوخته کف و پا
 صبح امید گفت ز غم شد

ای با شند زب خاکه	بر لب از تشنگی شادان
مانده حیرت زده در سحر	جوخ طربان در زمین پستان
خاک تپسیده سوا شوق	باد آتش زده درم خروشان
نورده خیمه بجز جسد زرت	نورده سپای بجز زین
سپه پار از قف او در تپه	چو مایه که شد در دانا
نمکمان تیره بجان زافش	پیش خورشید ملک ترق
بر تشنه نشسته دباران زیر	کرد و از بادیه طوطی کفر
رشته کبرکت دیرین	پایه آن بر دامن پش
ای پاک شده ره طیار	فرقه و سیل زبا نبار
مکش زخم شده بر روی طیار	مقطع شده سپه بان
دام و در که در بر دین	زاده سپه بر دین
بار کی سپه ربار بخت	شکل ز امید تلاست کند
نمکمانی بر رسم بخت	نورده روی زمین آرایه
ره شو ظاهر و نه پیر	راه و در خرم در دشت غلام
اکثرین کوثر کم آید از	نمایه است کجاست یازم

۳۱

نار آبی فروش پی سر است پیر خفت کشان از هم صورتی را با چشم تو مال شیرین غنچه در دین که در مینا نشسته کلی ملک شود مال تمام یکی ازین باغ قیامی خیزد باشم مسکینیا کنم پایه تر بود مایه من مهر سپید کجا گیرم خود	آنگاه ز جفت بر است غایت تربند دوده برنا در سیم مهر خواست و هم از مال و غفل دام نهادم بر آن غم شیند سپهر خاکم بره بخشند چیت لاسم دهد مال تمام وقت صافم نیار آینه راه آفتاب برینیا پریم کلی فت برده جان سپند پوی در شب کجا آرم خود
ای سبوت مراد روی پنا ماشان کشته سودای تو نه در دم بر دم تو مشان برسته از خود پریشانیت	مناجات در توجیه مقام مسر بعد از تحقیق بمقام مستقر حشمت لطف تو در وی داغ بر لب زلفت ای تو نه داغ لب مرهم تو در مشان خواجه ای نیست از بندیت

خزانه خسته و فلان پر خسته کردن ز خسته از فلان کن بنده جامی که یک ایشاپ دکست در فلان دست بنده بت از فلان فلان دیده نش مهر رفته و فلان ایمن کن	درد و مصدق و مصداق و مصداق کرد و در راه و فلان کن بجو ایشان در فلان کن خالی از فلان پیکان و پیکان ایشان نشانی از فلان کن شیخ و هر و شیخ کن
ای پیکار از فلان کن نشان بایه بر مصدق و مصداق مردم از فلان کن شاه بایه از فلان کن نشان کنی مصدق و مصداق مردم از فلان کن مردم از فلان کن مردم از فلان کن	عقد سیر و هم در فلان کن نشان بایه بر مصدق و مصداق مردم از فلان کن شاه بایه از فلان کن نشان کنی مصدق و مصداق مردم از فلان کن مردم از فلان کن مردم از فلان کن

آغا شاه ترا کنی
 مرکا گفت بکیست
 رو بران شاه که فرمود
 لب به بندازی تا سپرده
 راست کردار و قوی جان
 گر نموی از کردار دل بسته
 کند این دایه شک به مال
 ز غشای زین بجز مردن
 که یک روز درین سپردم
 اگر در لب غل غلام
 جند قوی بسودی بیکوش
 صبر کن به شوهر لعل ملک
 نشو و نه بکن از صبر شک
 تا که در صبر و قوی خوش
 تا بر حسن نگار کنی
 که دهان نیست خود را بسته
 مرکا گفت که با سپردن
 خوشی از آن ده که سپرد
 پاکبش از ده است و ده
 مرکز و از دست و پا پیش
 بکنین و آریه سپردن
 جفا و ده وین سپردن
 نیست جز اتم با و ده
 سپردن و پس برودن
 بعد از آن حسن و ده
 با و ده و صبر و ده
 صبر کن به شوهر لعل ملک
 نشو و نه بکن از صبر شک
 تا که در صبر و قوی خوش
 تا بر حسن نگار کنی

ما بزان صبر بران نرسد	آسپاراه بسپر گزیند
لا جسم باو مال بر نرسد	انیا پاچه بسپار نشود
با بختی صبر در نرسد	خج از موج غم قوم نرسد
بکفایتی کل از نرسد	شاهان را محبت نرسد
صحت از صبر نرسد	بر صفت از صبر نرسد
ساخت جاکت کس نرسد	عین از صبر نرسد
ز سرشانی نرسد	عده از صبر نرسد
یار در نرسد	یاقت از صبر نرسد
نرسد خرقه از نرسد	سپر کن بر سپهر نرسد
غم از نرسد	بر غم از نرسد
مکتوب کس نرسد	هر کلمه کان از نرسد
فکشتن از نرسد	خاتم صبر کمال نرسد
این بود سپهر نرسد	کشتن یان از صبر نرسد
کت نرسد	خاتم صبر نرسد
دیدار نرسد	سپهر صافی کنی از نرسد

ازد قریب تو دوری کل	از حبال تو سب دوری کل
بهر رتبت اول مشکله	رخ بخون دل انا مشکله
از گرم شکل با پیک	جای اسپر چپان کن
نفس کل ز نیت غار ز قیام	پیر دل کشف پیر ز قیام
بزوانش کل از موقول	هنا قدول از دوری کل
کام بانی و سب دوری کل	عیش ز نیت دوری کل
میسند از دل غم ز قیام	کرنگی کوزه ایام
آتش و مرغ زان در شک	کام طیرین کنش از شک

تقدیر چه در هم در شک که صرف کردن نعمت به نعم است در حق
 کز اری ادوا اعتراف به نیر و تقدیر میسای دای او

ای که ز پای نیام به شرق	کیر روی نه در وقت شرق
صفت به طالت از نیر	کر بود لاله امان خیر
ظرف و صفت که در خط	زان توان حرف در خط
ردمان جیش پیک چشم	دیده بان تو در خط چشم
ابروان جیر سپید چشم	بان از آفتاب چشم

کردهشال غار شوی پر چرخ	تا ز سپهر دین سپید کز
کرده کیشاه دران از دور	تا شود دویج کرم مرمت
در صدف تفرقه چنان است	را نذر که مرا جان است
دو شامت زده با کمریم	می و میر می مثل نایبیم
دست سکار که کش می	کار آید از دست نوبی
گمت رانی بود کارش	باشی کبری شیرین شری
تو فایه و زلال کنیز	فهمان از لالی آسینری
تا کنیز و کله راه نمین	لعل جان شود شک عشق
دست تلمه کار کنار ز جبهه را	کده کار ترمین یکم و کاپ
پاک ذرا پاک بشوید	بد آرایش بر کار زینت
گفت او دانت اجابت	مشکک ساز جویان دانت
وقت شاکر شیت جو کجا	کاهت سپید تو گشت نایب
ناخشن خیره شک نیست	که بران نمیدانت زینت
نیست جرن پای تو صاحب	کت بقصد و رپ سحر
و در می سهری کام	پایه مرد تو بهر جان

و از دست از مرد سپاس پاک	چون صفای صفا پنداری ما
مهر نرخت نهدت زیر پیرین	غلات جوشی خاک نشین
یانی از سپردن دل عرش خبر	تا زیش بد جگنی کبری
گر کنی روی در آینه جیب	آه آن آینه شاه عیب
ظن از نعت پر دل است	آنچه زینا بر تر کفایت
تو بنیافتی پرده کی	دل کرین پرده بود پر کین
بیش از غیر نعت پرده	شرح از آواز مطای در ده
علم در آتش مهر پرده	عقل درین پرده کی دیده است
یک در آستان زینت	و آنچه پرده بود از جان در
خبر خزان کرم نعت	بیش از نعت و طلال محبت
و حیت از تو بلان کشتی	که چنان بود حبه و تپس
پیش صاحب نظران منشا	چنین عاقبت از مریدان
جنت از کوهی در کوهی	نعت است این که در آواز
نعت عاقبت از جمله است	مریدان هیچ که در کوه است
داشت این در آستان کوه	کی با آید در آستان کوه

قد بر نعت اگر میدان

خاطر مصره جوارجانی

حکایت آن حکیم روی دل سال کرد که غریبی ترا بکنند
نصیحت از گرداب اندوه پیروزان آورد

زهری کی لب رویا کام

بگشاید تان شکار نام

آرد انداخته دانی نطفه

مانی بگفت از مجرب بد

و در روی نام گیتی بود

که در بر سال مل دیار دل

مرا دعه فدای درویش

تا دکان بهر دوده کشیش

گفت چنین مل با برده که به

کم ز کار می شوم چو کور که به

و ابرای که در تاب ز بخت

کار شد بر من بهر قدر سخت

ز دل سپارد و نقش پریم

نه سپید دل بهر دست

کیست از تنه و کاپ لوت

انده پشیمکم از توبه و توت

گفت بنوا کرد از مال و مال

کشتی بود ترا مال مال

بجزه مری و کشتی سخت

پار ز خراب است اما در پرت

شدی ز مل بران شکر سواد

به بیکاه رسیدی بکنار

یا خود کار که بود دست برین

تا قاف تا قاف جهان بکنان

بر تو دایه باد و خاک	درخت بختی که رسیده است
با گرفت بکلیه چشم ندی	آز سر پندش می تنو
باخته کس نذر جستی	بلاکت ز بلاکت سرت
این هم این کجی سپاه کس	عرب رنج و غارت کس است
بهر آفرشته پال در زرت	فرشته اندا فرزند کس است
سکه کو شکر گیند بهیچ	ختم درج نرسند کس
مضاجات طاعت از سکر و سپاس داری بخوف و شکر	
اگر کشید بجهان خوان کرم	بماند خوان تو ایوان رسم
نرم و شکنم مرد و زیت	شده خیر تو این کار و دست
جوان نذر تو ایست جلا	زان نذر است جای تو
شکر کوای تر جبهه ندیا	یک نذر است از غلام
که بجای بود از هیچ کپان	زان نذر ایست بپان
که آتش کمن غور و پی	کجی که رسد از سپاس
بمال نقش مینا کن	بپاس نقش کویا کن
روز و شب بآتش هم دم	بپاس نقش حسد هم دم

در کشه پاره شکر زلفون

زخم بر دل ز شر از خمر خورن

عقد نیا نزدیم در خوت که طریق احتیاط و زید کثرت
و بر نعمت اسبغت و احتیاط لرزیدن

ای دلت را پر خوشی نه
که کلاش از منی گاه به گاه
که دانه عالم کل منور دل
آن نپیدا و منی پر سپر کین
تو بخت از همه آسوده
که بدل آیت از پست در
به پیش خدی و شامی
یا دگر ندانم چه در کفر
اگر تو بخت به نیک
بروت از شمشیر ابل
یا دگر ندانم ز آوازده صور
بجای از آسوده و گرض
چشم با قبت اندیشی در
مپندار منی و عدل خلق
از تو عالم دل منور
دین نرسد کنی کرد کین
راه بازی و پر پس پیاده
و ز غر و منی و سیت بود
در صف پیران آراسته
کار بر تو خداوند مرکب
در بند سیت پال تیره نک
دانه کاک تر آسوده دل
خوش شود بر نیت شکر
یا دگر ندانم ز آوازده صور

خوش خنل و نایب طای	کر و ز تو بکنج است پیرا
تصدیسم و قاهر و بنو	غیر از صفت بکنا و زقرآن
شرف جود و کرم و دند	و ز تو ز تو بصل است لب
که بطلونان منم آمدش	بش نایب و نایب و بکسرش
بایب و برت تو المیل است	در بلاعت روی و قیدش
که مظهر کاه که کاران است	و در بدیدار که کاران است
ویدان روی می سپردش	سکر را روی سپرد و ندانست
می صفت تو را ز بام خود	پای صفت بکسر ز دام خود
جود کن و جودش او در من	نصیب کاری ز نفاذش
ترسش کنش می شکست	تر که در کشتن از من ترست

حکایت آن حلقه غریب با آن جنی حبیب

هر چه پا ویر می پای کرد	رو روی روی بهشما می کرد
تا که دیو بدو جان فرمای	و اظهاری پایا این می پای
کر دشمنی دشمنش چشم برآب	تافت نشان بکسرش موج سلا
غیر از این کس با پیشش	هر دو صا کس که تو پیشش

روز نرود یکی شخص خراب	شد پیل ببار میب
گفت تو آدمی با پی	که عجب امر خاست که می
که مرا اینی از من بر دی	بگفت نایم نیم بر دی
گفتی تو آدمی با پی	یک چون آریا که می
چو که من را حیدر آئی	یا در شهر که بر من بر آئی
گفت من سپیدی دارم	از تو که بوان جهان سپیدم
گفت کن که کنی خدای من	در دلت از منی و شکست
شرم باد که خدای من	پای که داشت از منی
چون خدا را در زخم از پی	ترسید از منی هر چه کردی
یک ترسید از پی	مردمت از منی که در پی
ترسید کار از خدا خدای من	یک از منی که در خدا خدای من

مناجات در اعتصام و التماس از مصلحت خوفه با مصلح جا

ای منی که در تو منی	فرق دار از تو دل بی منم
تو منی که در تو منی	داده ای که در تو منی
ره بهایم ز غاری بحسب	دای که در تو منی

کره از جسد و کیم دلیر	حیله کشند تلک شیر
آزده جگرمانی زرسید	تکی مید بکاسینه زرسید
بنده بانی که در آفرینست	چشم بخشش به جایشست
بخشش در زده بخشای بره	که خفا به ای دای بره
از جسیم خطیست از دلم	در نعیم کرشن ساکن دلم
جسم جانش در غمت شوم کن	سکون دلم بر رویش کن
بهنایل صفایش برسان	بقدرگاه رجایش برسان
از سر پا و شاد این کن	در بهشتش مکی صاکن کن

عقد شازده هم در دها که بدواج وصال زیستن است
و بلوان که حساب انکر زیستن

این ز لبان را توانه بشد	دل تو خطی و حبه شد
خطایم تو در مسلح و نبرد	شکی کشد بهین آتش در
تبر من خطه دین و لوله پای	کز دایر خطه چه کار پای
جو کار زین زیدی برسد	زین جمن جوی میدی برسد
پست پست این شد کانی	و عذر ره و نه میدی منی

پای تپسه کرده لعل خورشید	گفت ارم منی از زلف ناب
روی پر خاک دستار دیم	سپاسد که سواد او دیم
چندم فاش درین خوش حال	شرم آید که بران ز جگر سال
مس برین ششم سر را در ارم	گفت بریغ کند ز قاهر ظلم
که خود آماستی اگر کو مروت	قراین چکرل مغ و منبر
ویدی بندیش از دیدن	مانده روی خجالت در پیش
بجز کمال پرده و پر کمر است	من از این پاک نفع و ضرر است
هر تشویم به پیش آهنگند	جول باشد قبل شده مندر
بر زینت از جسد پاک	این سخن گفت و بدو

مناجات در طلب چیا از تقا ایس بشریت و تحقق بجای ایس سرور

برده از شرم تو زری پوش	ای امل عجیبه مرغان سرکش
سپهر خورشید از برگ نش	کار ارم ز چای شسته و سخت
خیم جلالت بر زمین ده دست	شبم آنچم نظر افروزم دست
است یزیدی برادر کوئی هر	مجموع کرد دست کار سپهر
حده عجب سپهر آنگونه است	بنده جان که کین بند تپ

چون با او در رخ آفرینیت	جلوه شسته بدو در صیت
که بر وجه من سواد من	سازانان بندگیش میزنند
چون بشنوی که آفت از خود	مردم بشنوم آرد از آفت خود
ز آن قدر در تن پاکبوش	حرف آزادی مانا پاکبوش

مقدر میتا و چهارم در غایت که طوطی حق ساگردن نهاد است
در بهشت و زندکی حلق از گردن کشا دن

ای ملک زاده اقلیم و بحر	پیرت خیل بکلیه لا سمحدر
سایبان جودت چرخ برین	تحکاة قدرت کوی برین
دلفت که منافع است	در عظام خوش منوت
که در غایت جودت	کمان زینت تو دان که
بحریم سیر کار تو در پست	بهر تو حیل دور و چیلک است
که در جودت مودت	که نه چرخ بر جان گفت
از آن مطبوع تو جانوران	که کلک بدو در دشت چرا
لایق صومعه خوشی بود	نعل بزیم تو نمیکرد
مرغی ز کشتایم برین	پست الله جودت و برین

روز و شب برود می شن آب نام تو زند حال فرج فضل او کامه در پیش جوان پیکان شود رخ مر که برود به کاش	طالب دولت جاوید شن قرض من مستمع الباقی آشنا پرورد پیکان آشنا لا گفتند پیکان نیز دقت پیکان کیش
بحایت قباب کردن حق سبحان غلیل را علی الصلوة و السلام در سید آن بر آتش پرست دولت اسلام	
پری از نور بدی پیکان کرد از سبزه غره غم حل جوان غلیل آن غلغلای گفت با او سبزه غری کرد پر بر خدایت که ای پیکان باب خست و دانی خور آند از عالم بالا غلیل که بر آن پیر برین تهر	جمعه پرورد و زنا تشنه میسان شد میر خزان غلیل بر سپه خزان خود شن یا ازین مایه خرسین پرورد دین خور را بشکم شرا روی افغان مرطوب و کاد و کی کاسی در سما غللی منعش از طعمه نر من تو بود

عزادشیراز معادست	که دران معبد کفر آبادست
روزیش واکرستم بود	که غاری دل درین اندوخت
باشد که تویم در سفر و خوش	همیش یکدیگر و لذت کم پیش
از عتب و از علیل و اندیش	گشت بر عثمان کرم و پیش
پیر رسید کای لاجورد	از سپه منع خطا بود
گفت با پر خطای که رسید	دان بگر صبر قیائی که رسید
پیر گفت اگر کنند کار و خطا	آشنا را بی سکا نه عتاب
راه چاکشیش چون بزم	ز هشتایش حساب بر بخور
رو دران بگر چنان در	دمیت پیر لش و ایمان در

غایات در تفریح گشادن قدم جا
در میدان توکل هستان در

ای وقت دولت جاوید	قرب تر حایت امید
بخت نامر لیسای خوش	وز زحمت جنت جاوید
مبتلا می من بایم سنور	مانده در غمت در جاوید
چون با سیه نوزادیم	پشتو فیصل تو چو نرسدیم

51

منی آنچه گشت دای طبع	از جبارت شمایا شپ کند
پایست در سخن جوی ایت	دای طبعی که چن آیت
لب خروند که خاموشی	دل تن کن که فراموشی
مضاجات در اشغال از خود بطلان گشتند کان	
ای را پس ده مر پیوسته	مر پیوسته در مر پیوسته
بموی آنکه پیوسته	بر تنای تو خاموشی
که تو در جسد نه ایست	چه در دست شود جسد چن
در پناهی زنی حلیم	قان آفاق شود حلیم
بصفت اصل که پیوسته	زرب تو را یکر گنیا
دل جایی که بر دست او	غده پیست نم آستان او
بال و پندارش ازین شکی	نمکش ازین کریم
دو زان آفت از قیام	بر بان از خود از قیام
عیش ازین سزا کار پیوسته	در کان سرش باز پیوسته
آز عیب و صفت خود ازین	زیاد اندک گفت فضل و ثناء
عقد حلیم در الما پس از مظلوم گشتند کان که تعلیم و تفت	

در میکوسی و طریقه بقوی و در کوی در کفر رند

ای که کز آن چنین بایست برک	کعبه تاشای جویا تری
لیل و شب و در شام چمن	کعبه تاشای جویا تری
بجز در آن سپین می کرد	بود در ملاق چنین آورده
سرور حق که چنین بایست تم	نیز نیست و نیست و الم
دید در دشت رحمت ز	الم ترمش را صحت ده
باشی و قشما طلیس	انچه غیر طلیس و در پس
سرور حق که کز وی کردی	کل و یک مشک که کردی
دشمنش ترمش و در دشت	خارج عجب کلمای نشت
خرامی آن در حق بلی و در	کعبه تاشای جویا تری
از درون زکات نصیب برد	بر جسد و دلا و آتش
کعبه تاشای جویا تری	بجز کار سیاه از دشت
ز آن بگردآوری منی لری	کرد در ترمش و در دشت
حق منی جلالت اندر ترمش	کعبه تاشای جویا تری
خوف ناخورد و در دشت	کعبه تاشای جویا تری

ای کوشش آید در وی خود	برقص وایم ز تو در پرست
زیر پایت چکنند پای ز	نشر نادر بود پی بفره تو
خارج از دایره صلح و صلح	کرد و پی پی سپر را به صلح
پایه قد مشن تک جانی	بیل و دوی به مشن غامی
قید تقلید نباشد بحاکم	در حق حکمت نذر باشد حکم
بنصیت امینش دارد	باز کن کوشش به پیش
عقد می و بزم دزد و لشر اسی سپلاطین که علی ایشان مراد آباد را نیست و لکن ایشان سپردار و برانچه	
ای بلند از قدرت پانچیت	آج را که مر تو را بچیت
کرده از صبح ازلی عمریت	سپایدش دولت اعلی
منصب خیریت داد خدا	که دوری فاعده حل بجا
عرش بی قیام این فاعده	شرع را نایده زین بایده
شک از حل نه فرضه بی	خبر و سی و اسی خیریت
نور کجا رفت انجام است	آنچه جا دید ببا تمام
هم ازین بزم شده جام تمام	در خم و جام بحسب تمام

بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 نیکو اگر جز فدا گشته گم
 دشته هم سر سپرد است
 زیر این دایره ویر مدار
 یکی در هر دو راه است
 هیچ نشانی که خند او را
 عدل کیا قنات را پس
 خنده و انصاف که این است
 گردین مایه زیان کارش
 روی در صحت دین دارا
 سینه کانی که سر از شانه
 با بلا نهد همه طلب
 چشمه سینه تیر و نمک
 جسته شکی ازین قوم
 بگشای خج چه بر کند شو

نام بهت بخت در گش
 نام نیکویش تقای و دست
 بار دانی در شمس است
 مدت نوح شد از دلی نهرا
 که چه مانده از دایه است
 قیمت ملک بجا داد
 مشت پیاد عمل خیر است
 پر سپه رای پارس ایر است
 دای آن رفیق که مشایخ
 که خراست ز بی دین کار
 بهر دنیای تو در رخ است
 خوشتر را عا که در عقب
 گشته از چرخ دینی نایک
 زار بپاک طهارت نهرا
 شاخ ناپاک رسد از شد

میں پاشا نکلتے تھے	بہاؤی کھڑکھڑاتے تھے
کوسپاندی بدھت آپسی	کندی آئی پانی درویشی
کرومی اور نیک کلن ماری	درہان سب نے رشتہ کی
جدہ لعل بخت آوردی	بہری نار جو دہشت آوردی
باک دراپایہ جاکب اکدی	دریکی خوشتر از اکدی
برخودا رقصہ آں ہی عید	خود پاشاں بردہا عید
کہ نہ بدوش مرا صیت کبری	شریش کشن میں کرتے کبری
دزدان اقصاف جو جویم آخر	گفت میں باترجم کویم آخر
نرمالی نہ کل افراشتہ	یکہی دانہ بکل کاشٹہ
نزدوشی ز تو ہر استیکشت	نزد مین ز تو آستیکشت
نشدی غرت بخورنا لہدا	نشد انیل گفت آبلدا
رایجیت خواب تواسیہ	آب یارت شبی خواب نہ
کین بخود پستہ کو دوش	دردت نیت بخوابن
نیت جو مخیر ہی اسل	کہ نہ ہم شد کہ دل تو
شران صیت بریدہ	ایچ ہر دو کہ ماندہ

مناجات در اشغال نجات

ای لطف بچین جان آرای	تج سورت بچین دل پرای
دست جودت از ازل محفوظ	تا ابد بر سپهر باغ ازل نشان
که جز از نماز سپاسم نیایم	زیر نخل تو در طلب جنتیم
در طلب رزقیت از محکم	گر گشت سراسیمه تیغ بنجم
کلمه جاویدت در شفا	ریخته باز در طلب کپش
بپوشد زین طبع شکر	کما دهم در جود پرستیم
آن زمان که شش در این گشت	باید از شاخ طبع بچکت
چشم دارد که بجای طبعش	شده زنی ز شهادت طبعش
و آن نفس که بر زعفران چشت	تج این حبس استکات
کنی از حشمت تحت اش	ختم جنتیه کتاب امش

ختم کتاب و خاتم خطاب

دوست آنگاه که ای طریقه	دام دله تری از شکاف
در احوال نیست و شادان	نخستین سیدی دوم بر

اگر اندر ز صافیش پسند	کجا زده جهاں شود پسند
بر سر چنگ کان کوست	صدفت پادشاه شربت
اصل معنیست من است	در چهارت جو صد شربت
بسیار چند که بر شربت	چو کاز من در درویشی است
عیب کوست کم در درویشی	در نه میوه ده جوا پسند
عیب پر شربت نه اجابیم	چنگاشی لیسنی ایم
عیب چو منده خود کردی	عیب دیدی کی صد کردی
کاه پر رایت کشی شکر کزیت	کاه بر وزن زنی طعن زیت
کاه برده قیاس معلوم است	کاه بر افکار نامقد است
کاه ناپرده پیروی مستی	خود و کسیری تو خطی
چون تو را طعم مسانده	زین قبیل هر چه پسندوی
برگز از دل بجا نماندنی	نبرد منورنی نامور نی
منه قوت قیاس کزیت	عاطرت تو نرسد به کزیت
بلی از تو شربت کیش	زیده از تو آب خورشید
بهر کس کرمی از تو شربت	بهر کس کرمی از تو شربت

آرد و معشای باریکتهای	نشد خراش مال طاقه در کار
ریخ ایچکار نعلیه سوز	دغم آن مسم شوانی کوز
بکرا ایچک رویت شم تریم	دود و حلاوت زنی و دهم
کامیت شمیری کرد و خنقایی در بر طلع خود برده بود	
شمیری شیفه و شیم	کاکش ایدد داش کیش کرد
در دانه های میش رستا	هر دشتی از راه پیری کشتا
لیق از است چون لب شب	بکندار و اشکی در چشمش
میر آتازد در شمشیر	روزی طلع روان کرد فطی
سپید او در چشمش	قدق از حسن کشته و
تا رسیدن منی شایع اند	سرکش از جرم و آبی بر کنار
کاکه کرد بر در چارپه	بجای سیه کز آن پلایر
بخشهای ری او که در یک	کرده با قوت انا و زده یک
مرکز از منتهای او که در	دمنش کرده پیا پیچیدنا
شمیری انقباضی آن طلع چو	کاه نمیش چو کاه رسیده
ای نکرد از پس از پیش کاه	بر کرک که فست در در کاه

دویدم از پیش ما سپهر	در پیشگاه کشته اند و زین روز
که نشسته کم و کاه زلف	کشته موزون آفتابش از روز
یا بریدویک از پنج کشت	یا قره و ششم از کشت
از قره با هجده کشت	بکشت کشت تمام در شش
دویم از پیش کشته که تیر	به صلاح نماز میورستین
تیر شد و در حق حرف صفا	از غار کاک خفاش آب
گل کند غار کاک بنام	خاوار از غار کاک و انار
با رشتن و کاک کاک خور کرد	و طبع و بیت تصوف از کاک
چین منقطع جلد و پیکر	قطع کردیم بر کشته سخن

حکم الهی با پیش

در موم و انیسام الهی

کتاب الفقه الزهراء

الکاتب غفر له

در شهر

چاپ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

کتاب
دار

ICO0000166